

کوبانی؛ نقطه‌ی رهایی

یا

غسل تعمید سوسیالیسم؟

(مجموعه نوشتار)

تابستان 94

- خاورمیانه در چه جهانی می‌جنگد؟
- لباس اسلامی بر تن توحش سرمایه‌داری
- سوریه؛ آوردگاه یک نزاع جهانی
- کوبانی در کجای این جهان ایستاده است؟
- تقابل کوبانی و داعش: از واقعیت تا مسخ رسانه‌ای
- از اسرائیل تا کردستان؛ نغمه‌هایی از سرزمین موعود



کوبانی؛ نقطه‌ی رهایی یا غسل تعمید سوسیالیسم؟

مجموعه نوشتار

تابستان ۹۴

---

## کوبانی؛ نقطه‌ی رهایی یا غسل تعمید سوسیالیسم؟

رانده‌شدگان از درگاه خداوند جهت آمرزش و توبه از گناهان خود و همچنین مشابه شدن با مسیح در مرگ و رستاخیز خویش، این چنین خطاب قرار می‌گیرند:

*"توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح جهت آمرزش گناهان تعمید گیرید."*

اکنون سرمایه‌داری در وضعیت جنگی سوریه، این چنین منجی‌وار، رانده‌شدگان‌اش را خطاب قرار می‌دهد. او که فریب کارانه، سوسیالیسم را از درگاه خداوندگار تاریخ، رانده‌شده، مطرود و گناه‌کار می‌نماید و با ندای حک شدن سرمایه‌داری بر درازای تاریخ، پایان آن را بشارت می‌داد، اکنون وضعیت کوبانی را در رود خون جاری از جنگ خاورمیانه غسل تعمید می‌دهد و سوسیالیسم توبه‌کار و بنده‌ی سرمایه‌داری می‌آفریند. سوسیالیسم غسل تعمید یافته از جانب سرمایه‌داری، تمامی کراهت تاریخ سرمایه‌داری را بر پیشانی دارد. سوسیالیسم کوبانی، نه گسست از وضع موجود است نه بشارت‌دهنده‌ی امید به گذار از آن. وضعیت در کوبانی به تمامی در چنبره‌ی سرمایه‌داری است. سوسیالیسم در کوبانی، نامی پوشالی همچون داعش برای پوشاندن وضعیت است.

---

تقدیم به:

کارگران جنگ زده‌ی خاورمیانه



## فهرست

- ۸ ..... خاورمیانه در چه جهانی می‌جنگد؟
- ۱۸ ..... لباس اسلامی بر تن توحش سرمایه‌داری
- ۲۵ ..... سوریه؛ آوردگاه یک نزاع جهانی
- ۳۱ ..... کوبانی در کجای این جهان ایستاده است؟
- ۴۵ ..... تقابل کوبانی و داعش: از واقعیت تا مسخ رسانه‌ای
- ۵۱ ..... از اسرائیل تا گُردستان؛ نغمه‌هایی از سرزمین موعود

## خاورمیانه در چه جهانی می‌جنگد؟

این نوشتار انگشت اشاره‌ای است به مباحث طرح‌گردیده در آن، به امید واکاوی بیشتر آن‌ها.

روایت‌های سرمایه‌دارانه از جهان و تحولات آن، به میانجی رسانه‌ها و گفتمان‌های متعدد، چنان ذهن انسان‌ها را مطابق ضرورت‌های سرمایه سامان بخشیده که شناخت و تغییر ساخت سرمایه را بدل به دست‌نیافتنی‌ترین و پوشیده‌ترین ساخته‌اند. سرمایه‌داری توانسته خود را از تلاطم‌های تاریخ برهاند و ضرورت‌هایش را بر زندگی انسان‌ها در جای‌جای جهان ارجحیت بخشد.

سرمایه‌داران جهان و دولت‌هایشان با فراغ‌بال، زندگی میلیاردها انسان اکنون و آینده را رقم می‌زنند و درگیر رقابت‌های میان خود می‌سازند. رقابت‌ها و تقابل‌های کنونی که جهان در سطوح اقتصادی تا نظامی با آن روبروست تا حد زیادی برون‌رفت و بدیل ضدسرمایه‌دارانه‌ای را امید نمی‌بخشند. چرا که نگرش، تبیین و پراتیک طبقاتی در سطحی جهانی به فراموشی سپرده شده است. سرمایه‌داری ضرورت‌های اقتصادی خود را چنان جهان گستر کرده که میان تمامی دولت‌ها و طرف‌های رقیب و درگیر، اصلی مشترک است.

اکثریت مطلق انسان‌های جهان حاضر، برده‌ی سرمایه‌داری‌اند؛ در حالی که به خیال خود نه جهان تحت سیطره‌ی سرمایه‌داری است و نه آنان جزو طبقه‌ی کارگر. آنانی هم که داعیه‌دار نگرش و اقداماتی ضد وضع موجوداند با معصومیتی ابلهانه هر از چند گاهی فریب‌پسندگی‌های روند و تحلیل مشخص آن و بازی‌های طبقه‌ی حاکم را می‌خورند و به پیاده‌نظام این یا آن بلوک سرمایه‌داری منطقه‌ای و جهانی تبدیل می‌شوند. در حالی که همچنان بر مواضع و اقدامات به زعم خود انقلابی در مواجهه با غول سرمایه مباحث می‌ورزند.

دسته‌ی اول برون‌رفت از سرمایه‌داری را از موضوعیت خارج کرده و جهان را به شکل ملغمه‌ای می‌نگرد که هیچ شکل ثابت و قابل‌تحلیلی ندارد و تنها چیزی که در نظرش عینیت دارد، تلاش برای بقای خود به‌عنوان واحدی در میلیاردها انسان دیگر است. دسته‌ی دوم هم در بهترین حالت مایه‌ی آسودگی خیال سرمایه‌داران است از داشتن چنین دشمنان معصومی.

تضاد و جنگ طبقاتی، همچون سراسر تاریخ طی شده با برجاست و می‌توان به وضوح آن را در نزاع‌ها و نبردهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نظامی جهان حاضر حتی در روزمره‌ترین اتفاقات آن مشاهده کرد. به کار بستن نگرش طبقاتی در کشاکش این کشمکش‌ها، جزء جدایی‌ناپذیر نبردی است که هدف‌اش الغای طبقات است.

### نقطه‌ی عزیمت تحلیل تحولات

اقدام کمونیستی بر بستری از تحلیل کمونیستی برمی‌خیزد. این تحلیل، زمانی قدرت می‌یابد که ظاهر فریبنده‌ی رخدادهای کشمکش‌ها و تحولات را کنار زده و با نگرشی طبقاتی، در راستای عیان ساختن پوشیده‌های جهان سرمایه کمر همت ببندد. از این رو جهت‌آندامی کمونیستی ناچار به تحلیلی کمونیستی از اوضاع جهانیم.

اولین قدم ارائه‌ی تحلیلی قابل‌اتکا، اتخاذ پیش‌فرض‌هایی مناسب جهت بسط تحلیل از دریچه‌ی این پیش‌فرض‌ها است. پیش‌فرض‌های غلط ضرورتاً منجر به تحلیلی نادرست از اوضاع خواهند شد. صرف به‌کارگیری ادبیاتی ضد امپریالیستی یا ضد سرمایه‌دارانه در مواجهه با یک موضوع، ما را به اتخاذ تحلیلی درست رهنمون نخواهد ساخت. می‌بایست همچون لرزه‌نگاری عمل کرد که هر لرزه‌ی کوچک و آنی را ثبت می‌کند تا روند کلی از تحولات ترسیم نماید. ما ناچار به ترسیم لحظه‌ای تحولات، صف‌بندی‌ها و کشمکش‌های جهانی و دگرگونی‌های نظم‌های موجود هستیم. بر بستر ترسیم ساختاری جهانی از تحولات، ترسیم روند تحولات منطقه‌ای ممکن خواهد بود.

اتخاذ پیش‌فرض‌هایی نادرست از سوی فعالین و تحلیل‌گران چپ را، به وضوح در تحلیل‌های شتاب‌زده راجع به وضعیت کنونی خاورمیانه و مسأله‌ی کوبانی می‌توان مشاهده نمود. این تحلیل‌های نابجا، منجر به اقدامی از سوی بخش‌هایی از مردم منطقه و جهان گردید که به بهترین شکل می‌تواند کمکی باشد به تداوم نزاع‌ها و جنگ‌ها و بازتداوم سرمایه‌داری در نقاب‌هایی اندک تغییر یافته در منطقه.

تسخیر نظامی افغانستان و عراق، ناآرامی‌های کشورهای عربی، نزاع با طالبان در پاکستان، جنگ در سوریه، معضل داعش، جنگ در یمن، شکست اعتراضات در مصر، مسأله‌ی فلسطین و جنگ با اسرائیل. همگی این تحولات در ۱۵ سال اخیر در منطقه رخ داده و یا حداقل شدت یافته‌اند. جنگ در خاورمیانه حاصل و حامل چگونه‌تغییراتی در سطح جهانی است؟ جهت‌ارائه‌ی تحلیلی طبقاتی و کمونیستی از اوضاع خاورمیانه چه پیش‌فرض‌هایی را باید اتخاذ کرد؟

تاریخ ۱۵ سال اخیر خاورمیانه، جنگ و کشمکش قدرتهای منطقه‌ای و جهانی بوده است. همزمان نظامی که چندین دهه توانسته بود امکان اعمال سلطه‌ی خود را بر جهان میسر سازد، در معرض چالشی جدی قرار گرفته است. به فراخور این تحولات، نزاع‌های خاورمیانه، اکنون در جهانی در حال دگرگونی رقم می‌خورند. سلطه‌ی جهانی آمریکای دوران حمله به افغانستان، بسیار متفاوت است با نقشی که این کشور اکنون در مناسبات جهانی ایفا می‌کند. از این رو در تحلیل‌های خود، تغییر و دگرگونی توازن قوای جهانی را می‌بایست لحاظ نمود.

بسیاری در تحلیل‌های خود همچنان ابرقدرتی آمریکا را در تمامی سطوح لحاظ می‌نمایند و تحولات جهان را در تسخیر قدرت بلامنازع آمریکا و هم‌پیمانان‌اش همچون اتحادیه‌ی اروپا می‌بینند. برخی دیگر ظهور و صعود قدرتهایی چون چین و روسیه را در عرصه‌ی جهانی، نقطه‌ی امیدی برای طبقه‌ی کارگر در رویارویی با امپریالیسم آمریکا و هم‌پیمانانش می‌پندارند. بگذارید شتاب‌زده عمل نکنیم.

جهت پاسخ به سوال‌هایمان باید نگاهی به اوضاع کلی جهان در نیم سده‌ی اخیر انداخت تا به امروز رسید.

### امپراتوری سرمایه

حیات سرمایه، در گرو بازتولید آن جهت خودافزایی‌اش است. حیات سرمایه در گرو منطقی است که هدف‌غایی‌اش تولید ارزش افزوده



### نظم پس از جنگ سرد

برگزاری هر ساله‌ی جشن فروپاشی دیوار برلین، توسط دولت‌ها و رسانه‌های جهانی، نه تنها جشن نمادین پیروزی بلوک غرب بر شرق، بلکه جشن پیروزی بورژوازی جهانی بر طبقه‌ی کارگر می‌توان دانست. پس از فروپاشی دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ و به دنبال آن فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در آغاز دهه‌ی ۹۰ میلادی، جهان حیات خلوت دولت‌هایی شد که جنگ‌های چندین دهه‌ای میان خود و همچنین نزاع‌های با بلوک شرق و گفتمان عدالت‌خواهانه و سوسیالیستی در سطح جهان، موقعیتشان را دچار تزلزل و ضعف شدیدی ساخته بود.

اکنون سیاست‌های اقتصادی، رسانه‌ای و نظامی حاکمیت‌ها و دولت‌های غربی (آمریکا و کشورهای امپریالیستی اروپا) توانسته بود بورژوازی غرب را از تنگناهای نیمه‌ی اول قرن بیستم و بخصوص بحران جنگ سرد برهاند. حال زمان آن بود که بورژوازی فاتح، سلطه‌ی خود را بر نظامی جدید استوار سازد. جهان از نظم دو قطبی بلوک شرق و غرب که هر یک نماینده‌ی گفتمان سوسیالیستی و سرمایه‌داری بودند به سوی نظامی تک قطبی قدم برمی‌داشت.

نظمی نوین که در چنبره گرفتن تمامی جهان را به تعداد معدودی از دولت‌های غربی نوید می‌داد. از یک سو با مجموعه‌ای امپریالیستی از کشورهای قدرتمند در گستره‌ی سرمایه‌داری قاره‌ی اروپا روبرو بودیم که پس از سپری کردن دو جنگ جهانی و رویارویی ژئوپولیتیکی با شوروی و شرق اروپا، خواهان نقش آفرینی بیشتری در این نظم نوین و از این رو بازیابی توان اقتصادی و سیاسی پیشین خود بودند. از سوی دیگر امپریالیسم ایالات متحده‌ی آمریکا حضور داشت که به واسطه‌ی قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی بی‌رقیب خود که از کشورهای قدرتمند اروپایی نیز فاصله گرفته بود، خواهان سیطره‌ای بلاواسطه و بلامناع بر نظم نوین جهانی و نهاد‌های برخاسته از آن بود.

این دو طیف قدرت که جهان را مستعد یگانه‌سازی خود می‌پنداشتند، به گونه‌ای سیاست‌های خود را برنامه‌ریزی و پیاده‌سازی می‌کردند تا به سلطه‌ی همه جانبه بر جهان دست یابند. خطوط اصلی سیاست دولت‌های مذکور را در بازه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی تا دهه‌ی اول قرن بیست و یکم به صورت زیر می‌توان بیان نمود.

سیاست داخلی این دولت‌ها، تثبیت و تحکیم هر چه بیشتر مناسبات بورژوازی حاکم بر جوامع خود از طریق نهادها و گفتمان‌هایی بود که به تمامی در راستای نیازهای طبقه‌ی حاکم قرار می‌گرفتند. به‌عنوان نمونه می‌توان به تقویت گفتمان‌های پارلمنتاریستی، دموکراسی فردگرایانه و حقوق بشری، آزادی بیان و آزادی‌های فردی در جوامع اروپایی و آمریکا اشاره کرد که همگی در راستای هژمونی بخشی به بورژوازی‌های حاکم این جوامع بوده و هدف آن تضعیف هر چه بیشتر گفتمان طبقاتی و امر سیاسی در این جوامع با رخنه‌ی فرهنگ در سیاست بوده است.

اما مهم‌ترین و چالش‌برانگیزترین حوزه‌ای که دولت‌های حاکم بر جهان می‌بایست با آن دست و پنجه نرم کنند، ضرورت‌های اقتصادی و فوق اقتصادی امپریالیسم در این کشورها بود. در این حوزه ما با شکل‌گیری ائتلاف‌ها، اتحادها و اتخاذ دستورالعمل‌های مشترکی از

است. هر لحظه که سرمایه نتواند ارزش افزوده بیافریند و از گردش بازایستد، حیاتش را از دست خواهد داد و تمامی آنچه که بر روی منطق آن بنا شده است، فرو خواهد ریخت.

منطق سرمایه جهت محقق ساختن خود، ملزم به پدیدار ساختن خویش در مجموعه‌ای از روابط است. ضرورت حیات سرمایه، قالب شدن منطق اقتصادی آن بر عینیت‌ها است. این عینیت‌ها باید به گونه‌ای جهان را رقم بزنند که بر بستر آن گردش رخ دهد که سرمایه بتواند خود را بازیابی، بازتولید و در عین حال هم‌افزایی ببخشد. حتی سرمایه‌دار نیز به قول مارکس به عنوان سرمایه‌ی متجسد، تجسمی از سرمایه با هدف ارزش‌افزایی آن است. با این هدف، سرمایه منطق اقتصادی خود را پشت ساز و برگ‌ی از گفتمان‌ها، نهادها و دولت‌ها پنهان می‌سازد. به بیانی دیگر، ضرورت اقتصادی سرمایه، به فرارفتن از سطح اقتصاد است. سطوح فوق اقتصادی همان عینیت‌هایی‌اند که حیات سرمایه را میسر می‌سازند. از این روست که تمامی عینیت‌های مکانی-زمانی سرمایه ایدئولوژیک‌اند.

اما نباید پنداشت که رابطه‌ی جهان سرمایه‌داری و سرمایه کاملاً یکسویه است؛ به عبارت دیگر سرمایه علت‌العلل نیست. همزمان که سرمایه، جهان را برای تداوم حیات خود رقم می‌زند، عینیت‌ها نیز بر او تاثیرگذارند و منطق مختص به آن را در سیر تاریخ، مجبور به تحول می‌کنند. سرمایه در رابطه‌ای دوسویه با جهان، سعی در به‌کارگیری تمامی ابزارها جهت تداوم بازتولیدش است و به غالب شدن منطقی کمک می‌کند که ارزش افزوده بیافریند. از این روست که سرمایه‌داری خود دست بکار می‌شود، می‌سازد، نابود می‌کند و باز می‌آفریند. تمامی آنچه که سخت و استوار می‌نماید فرو خواهد ریخت؛ گاه برای آن که ضرورت سرمایه ایجاب کرده است.

باید توجه داشت که سرمایه در سرتاسر جهان سرمایه‌داری، خود را با پدیدارهایی مشابه به ما نمی‌شناساند. در هر گستره از جهان، سرمایه پدیداری متمایز از دیگر گستره‌ها دارد.

از این رو هر رخداد و واقعه‌ای را که در جهان کنونی ما بروز می‌یابد باید با چشم داشتی به وضعیت مکانی-زمانی سرمایه تحلیل کرد تا بتوان رمز درونی وقایعی را که سرمایه به میانجی آن‌ها حیات خود را تضمین می‌کند یافت. ضرورت جهان سرمایه‌داری در فراهم نمودن شرایط بازتولید سرمایه و جلوگیری از دست‌اندازی در این ارزش‌افزایی است. به همین دلیل اگر از جانب گفتمان‌های اثرگذار موجود، منطق سرمایه مصون بماند این سرمایه است که می‌تواند منطق خود را بر هر گفتمان و نهادی هژمونی بخشد و خود را در آن عینیت بخشیده و به حیات مطلوب خود ادامه دهد.

بنابراین پس از واکاوی خصلت‌های کنونی سرمایه و سرمایه‌داری جهانی و بحران‌هایی که در حال حاضر این دو با آن روبرو هستند، می‌بایست از گذر وقایعی که در جهان حادث می‌شوند، به دنبال ردپایی از سرمایه بود که چگونه و با چه ابزارهایی در حال رهاندن خود به آینده و تداوم سلطه‌ی منطق خود بر روابط حاکم بر جهان است. می‌بایست به دنبال تضادها و بحران‌های آن بود که شکافی جهت غلبان و سیلان منطق خود-رهایی پرولتری و کمونیسم ایجاد می‌کنند.

جانب بورژوازی اروپایی و آمریکایی مواجه هستیم که همگی قدمی است در راستای سلطه‌ی امپریالیستی بر جهان. خطوط اصلی این سیاست‌ها را می‌توان به شکل زیر بیان کرد:

۱. دسترسی به ذخایر سرشار معادن، احداث شاهراه انرژی به غرب اروپا، توان بالای صنعتی-نظامی، اهمیت بسیار حساس و تأثیرگذار ژئوپلیتیکی و بازار مصرفی پرجمعیت، ضرورت بسط و گسترش حوزه‌ی نفوذ اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا به سمت کشورهای شرق اروپا (بلوک شوروی سابق) را به شکلی عاجل و فوری ایجاب می‌نمود. سیاست‌هایی با هدف حذف ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بازمانده از دوران شوروی و برپایی نظمی جدید در این کشورها به اجرا گذاشته شدند که منجر به جنگ‌هایی خونین و جابجایی‌های عظیم در مرزهای این کشورها گردید. ادامه‌ی همین سیاست امپریالیستی و خونین را می‌توان تا به امروز در شرق اروپا مشاهده کرد. به وضوح، جنگ‌های یک دهه‌ای را که منجر به فروپاشی یوگسلاوی و کشته و آواره شدن هزاران نفر از انسان‌های این کشورها در جنگ‌های جدایی‌طلبانه شد، حاصل اتخاذ سیاست ادغام شرق اروپا در نظم جدید سرمایه‌داری جهانی می‌توان دانست. همزمان با این تحولات خونین، یکی دیگر از ابزارهای اعمال سیاست مذکور در مرکز و شرق اروپا، براندازی‌های رنگی یا مخملی بود که یکی پس از دیگری با حمایت‌های همه‌جانبه‌ی سیاسی، رسانه‌ای و تسلیحاتی کشورهای بلوک غرب به اجرا گذاشته می‌شدند. براندازی‌های رنگی چکسلواکی در سال ۱۹۸۹، صربستان در دو مرحله در سال‌های ۱۹۹۷ و ۲۰۰۰، گرجستان در سال ۲۰۰۳، اوکراین در سال ۲۰۰۴ و قرقیزستان در سال ۲۰۰۵ همگی مصادیقی از اتخاذ سیاست فروپاشی ساختارهای دوران شوروی این کشورها و جایگزینی سرمایه‌داری پیرامونی هستند. آخرین نمونه‌ی این سیاست در کودتای ۲۰۱۴ اوکراین قابل مشاهده می‌باشد که با توجه به تحولات جهانی سرمایه‌داری نیازمند تحلیلی به روزتر و مفصل‌تر است.

۲. با توجه به توان و پتانسیل بالای اقتصادی و نظامی روسیه که آن را وامدار دوران شوروی بود و صعود هر چه بیشتر چین در عرصه‌ی اقتصاد جهانی، اتخاذ سیاستی مناسب جهت جلوگیری از نقش‌آفرینی بیشتر روسیه و چین در ساختار اقتصادی-سیاسی جهان از جانب بلوک غرب ضروری می‌نمود. سیاست اصلی بلوک غرب در قبال این دو کشور، حفظ جایگاه آن‌ها در حدی بود که توانایی نقش‌آفرینی مستقل در عرصه‌ی جهانی نداشته باشند. اگر چه این سیاست در قبال روسیه تا اوایل دهه‌ی نخست قرن بیست و یکم تا حدودی موفق به اجرا گذاشته شد اما در ادامه تحولاتی در دنیای سرمایه‌رخ داد که دستاوردهای این سیاست را با بحران مواجه کرده است. در ادامه بیشتر به این موضوع خواهیم پرداخت.

۳. در راستای دستیابی به سیطره‌ای بلامنازع بر ساختار اقتصادی-سیاسی جهان، بلوک هم‌مونیک سرمایه‌داری مجبور به دیکته کردن تحولاتی فراگیر در غرب آسیا و شمال آفریقا

گردید. اگر چه کشمکش‌ها و درگیری‌های قومی و مذهبی این منطقه، تاریخی دیرینه دارند اما باید توجه داشت که ماهیت نزاع‌ها و رقابت‌های دولت‌های منطقه از اواخر قرن اخیر دچار تحولاتی جدی شده‌اند. این دگرگونی در ماهیت تحولات به شکلی دوسویه در رابطه با نزاع‌های تاریخی منطقه، متأثر از حضور سیاسی، نظامی و اقتصادی بلوک‌های سرمایه‌داری و منافع آنان و هم‌پیمانان منطقه‌ای‌شان بوده است. در بخش پایانی این مطلب و همچنین در مطالبی دیگر به شکلی مفصل به این موضوع خواهیم پرداخت.

جهت پیش‌برد سیاست‌های مذکور، طبقه‌ی حاکم جهانی جهت تثبیت و بسط ساختار اقتصادی-سیاسی منطبق با نظامی تک قطبی که در حال نطفه‌یابی بود، نهادهایی را شکل دادند تا نقش پایگاه‌هایی هم‌مونیک را ایفا کنند. این نهادها به پیش‌برنده‌ی خطوط سیاسی، اقتصادی، نظامی و اجتماعی این بورژوازی حاکم بودند.

در ادامه به صورتی مختصر به معرفی این نهادها می‌پردازیم. ۲۵ مارس ۱۹۵۷ در شهر رم توافق‌نامه‌ای میان شش کشور اروپایی آلمان غربی، فرانسه، ایتالیا، بلژیک، هلند و لوکزامبورگ به امضا رسید که حاصل آن تشکیل اتحادیه‌ی اقتصادی اروپا (جامعه‌ی اقتصادی اروپا) بود. این اتحادیه صرفاً نهادی اقتصادی جهت اتخاذ سیاست‌هایی مشترک میان اعضای آن، به منظور تقویت توان اقتصادی هر یک از آن‌ها بود. به مرور زمان با پیوستن اعضای بیشتر به این اتحادیه در سال ۱۹۹۳، اتحادیه‌ی اروپا با اهدافی سیاسی و اقتصادی در شهر ماستریخت کشور هلند تشکیل گردید که هم اکنون متشکل از ۲۸ کشور اروپایی است. بازار واحد اروپا شرایطی را فراهم کرد که از طریق آن کشورهای قدرتمند اقتصادی اروپا همچون آلمان، فرانسه و انگلیس با سلطه بر تولید، ساز و کارهای مالی و بازار مصرفی دیگر کشورهای اتحادیه و هم‌چنین کنترل تولید و مصرف کشورهای مرکز و شرق اروپا به رشد اقتصادی بالایی دست یابند. جهت تحقق سلطه‌ای مالی بر کشورهای عضو، شاهد آغاز به کار بانک مرکزی اروپا در سال ۱۹۹۸ و به دنبال آن استفاده از واحد پول مشترک یورو از سال ۲۰۰۲ می‌باشیم. منطقه‌ی یورو هم‌اکنون شامل ۲۰ کشور می‌باشد. بازار مشترک اتحادیه‌ی اروپا هم‌چنین شامل اتحادیه‌ای گمرکی، سیاست مشترک کشاورزی، تجارت و شیلات می‌باشد.

یکی دیگر از ابزارهای کارآمد و قدرتمند اتحادیه‌ی اروپا، سیاست مشترک خارجه و امنیت اروپا می‌باشد. قدرت‌های بزرگ اروپا با استفاده از ابزار دیپلماتیک و سیاسی سعی در مسلط نمودن نظام اقتصادی و ساز و کارهای بازار خود بر کشورهای شرق اروپا و جنوب غرب آسیا داشتند. سیاست مشترک خارجه‌ی اروپا با اتخاذ گفتمانی حقوق بشری می‌توانست به راحتی در هر نزاعی در هر گوشه‌ی جهان مداخله کرده و توازن قوا را به نفع خود و هم‌پیمانانش تغییر دهد. منظور از خود در اینجا نه مجموعه کشورهای اتحادیه‌ی اروپا، بلکه مجموعه‌ای از کشورهای بزرگ صنعتی اروپا شامل آلمان، فرانسه و انگلستان می‌باشد. همواره این مسأله توسط دیگر اعضای اتحادیه‌ی اروپا عنوان شده است که اقدامات بازار واحد، بانک مرکزی و سیاست مشترک خارجه‌ی اروپا نه در راستای منافع همه‌ی کشورهای عضو

منطقه، جنگ افغانستان، جنگ در سوریه و آخرین مصداق آن جنگ در یمن توانسته سیاست‌های قدرت‌های جهانی را اعمال کند. از سال ۱۹۴۶ تا کنون ۲۷۴ بار قطعنامه‌های شورای امنیت وتو شده‌اند که بیشترین تعداد وتو در خصوص قطعنامه‌های مربوط به اسرائیل بوده است.

در کنار تمامی این نهادهای سیاسی و اقتصادی، باید پیمان نظامی آتلانتیک شمالی (ناتو) را همچون ابزاری قاهرانه در راستای تمامی سیاست‌های طبقه‌ی حاکم جهانی قرار داد که جهت دستیابی به منافع خود از هیچ ابزاری دریغ نمی‌ورزند. این پیمان نظامی که در سال ۱۹۴۹ میان ۱۲ کشور منعقد گردید، هم‌اکنون شامل ۲۸ کشور می‌شود. تنها در بازه سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۴، ۱۰ کشور بلوک سوسیالیستی سابق به آن پیوسته‌اند. لازم به ذکر است که از میان این ۲۸ کشور، ۲۱ عضو آن جزو کشورهای اتحادیه‌ی اروپا می‌باشند. اقدامات نظامی ناتو نقش بسزایی در تحولات دو دهه‌ی اخیر آسیا، آفریقا و اروپا داشته است که مهم‌ترین و خون‌بارترین نمونه‌های استفاده از این ابزار نظامی را در جنگ‌های ۷۸ روزه‌ی یوگسلاوی، افغانستان و عراق می‌توان جست‌وجو کرد.

ذکر مختصری از تاریخچه و کارکرد این نهادها تنها اشاره‌ای است به این که چگونه امپریالیسم آمریکا و اروپا نظم نوین خود را پس از فروپاشی شوروی در سطح اقتصادی، سیاسی و نظامی بر جهان حاکم نمودند. به گونه‌ای که در آغازین سال‌های دهه‌ی اول قرن حاضر میلادی، طبقه‌ی مسلط جهانی می‌توانست سیطره‌ای بلامنازع بر جهان را به خود تبریک گفته و در هر گوشه از جهان دست به اقدامات اقتصادی، سیاسی و عملیات‌های نظامی جهت ضرورت تغییر ساختارهای این مناطق بزند.

اما پیش از پایان این بخش لازم است که به نکته‌ای اشاره کرد. اگر چه پس از جنگ جهانی دوم ما شاهد اتحاد و تعاملی فزاینده میان کشورهای صنعتی اروپا و آمریکا در چهارچوب نهادها و سیاست‌های مذکور هستیم، اما نباید پنداشت که این بورژوازی‌های متفاوت از یکدیگر، هیچ تقابلی با یکدیگر در گذشته و اکنون نداشته و تا ابد نیز دارای منافع و به دنبال آن خواست و ضرورتی مشترک‌اند. می‌توان گفت که این اتحاد تنها اتحادی بود در تقابل با بلوک سوسیالیستی دوران پیشین جهت دستیابی به نظمی که بر بستر آن هژمونی سرمایه‌دارانه‌ی خود را بازبندد. اگر کشورهای صنعتی اروپا دست به دامان تشکیل اتحادی میان خود در اروپا یا اتحادی سخت با آمریکا شده‌اند، تنها جهت افزودن بر توان سیاسی-اقتصادی خود بوده است. این نکته را همواره باید در نظر گرفت که بورژوازی‌های جهانی که دست در دست هم جهان را زیر سلطه‌ی خود گرفته‌اند زمانی نه چندان دور با ضرورت‌های متفاوت خود روبرو خواهند شد. بنابراین دگرگونی و واپاشی این اتحادها در روند تاریخ و تحولات ناگزیر است. شاید طبقه‌ی حاکم همه‌ی این نکات را در نظر گرفته بود اما نسبت به ثابت‌ترین ویژگی سرمایه‌داری یعنی بحران‌های دوره‌ای نامصون بود. اتفاقی در حال رخ دادن بود که تمامی این نظم سخت و استوار را به ضعف و فروپاشی می‌کشاند. بحرانی در شرف وقوع بود.

بلکه در راستای منفعت قدرت‌های اقتصادی اروپا بوده است. بحران‌های اقتصادی یونان، اسپانیا، پرتغال و ایتالیا را می‌توان حاصل سیاست تحمیلی تعداد معدودی از کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپا دانست.

توان بالای اقتصادی و نظامی آمریکا در دوران پس از جنگ سرد به گونه‌ای بود که کشورهای صنعتی اروپا را به ناچار پیرو سیاست‌های خود می‌ساخت و هم‌چنین این کشور را در جایگاهی قرار می‌داد که می‌توانست در تمامی سطوح نظامی، سیاسی و اقتصادی قدرت بلامنازع خود را بر ساختارها و نهادهای نظم تک قطبی امپریالیسم جهانی دیکته کند. به همین علت نهادهای قدرتمند نظامی، سیاسی و اقتصادی جهان در دوره‌ی قبل از بحران ۲۰۰۸ همگی به نحوی پیش‌برنده‌ی سیاست‌های آمریکا در عرصه‌ی جهانی بودند.

یکی از این نهادهای اقتصادی جهان که جزو ارکان اصلی هژمونی تک قطبی سرمایه‌داری غربی و آمریکایی بوده است، سازمان تجارت جهانی می‌باشد. این سازمان که هم‌اکنون ۱۶۰ کشور در آن عضو می‌باشند از سال ۱۹۹۵ تشکیل شده است. هدف این سازمان فراهم نمودن شرایطی برای قدرت‌های برتر سرمایه‌داری جهانی بالاخص آمریکا است تا با تصویب سیاست‌هایی در حوزه‌ی تجارت و مبادلات جهانی، نظام اقتصادی و بازار خود را بر ساختار اقتصادی جهان سلطه‌بخشند.

گروه جی هفت نیز در سال ۱۹۷۵ ابتدا با حضور شش کشور صنعتی آلمان غربی، فرانسه، ایتالیا، ژاپن، بریتانیا و ایالات متحده‌ی آمریکا و در سال ۱۹۷۶ با اضافه شدن کانادا تشکیل گردید. صنعتی‌ترین کشورهای جهان در گردهمایی‌های سالانه‌ی این گروه، بسته به وضعیت موجود جهانی با تدوین سیاست‌هایی مشترک در زمینه‌ی اقتصاد و سیاست، پیش‌برد سیاست‌های بلند مدت و کوتاه مدت خود را در عرصه‌ی جهانی تسهیل می‌کنند. در سال ۱۹۹۹ روسیه به این گروه پیوست و گروه جی هفت به گروه جی هشت تبدیل گردید. چرایی اضافه شدن روسیه به این گروه را می‌توان در راستای اتخاذ همان سیاست‌نمایشی و کنترلی در قبال این کشور از جانب کشورهای صنعتی اروپا و آمریکا دانست که پیش‌تر ذکر گردید. اما در سال ۲۰۱۴ با بحران کودتای اوکراین و شکاف در روابط اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا با روسیه، این کشور از گروه جی هشت به کناری گذاشته شد.

علاوه بر این نهادها و سازمان‌ها که همگی بورژوازی مسلط جهانی را نمایندگی می‌کردند، یکی از مهم‌ترین و کاراترین نهادهای جهانی که می‌توانست سیاست‌های امپریالیستی آمریکا و هم‌پیمانان اروپایی‌اش را به پیش‌برد، سازمان ملل متحد و شورای امنیت این سازمان بود. سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۵ میلادی تأسیس گردید. شورای امنیت این سازمان، شامل ۱۵ عضو می‌باشد که ۵ کشور آمریکا، فرانسه، روسیه، چین و بریتانیا دارای عضویت دائم و حق وتو در آن هستند. اقدامات نظامی و اعمال تحریم‌های اقتصادی از مهم‌ترین اختیارات این شورا در صورت تصویب قطعنامه‌های مربوطه توسط اعضای آن می‌باشد که بارها بر سر مسائلی چون نزاع اسرائیل در

## بن بست ضرورت‌های متناقض

بقای سرمایه و سرمایه‌داری در ایجاب ضرورت‌هایی است که در خود حامل تناقض‌اند. بحران ناشی از پدیدار شدن این تناقض‌هاست. بقای سرمایه‌داری همانا بقای سرمایه و بقای سرمایه‌انگونه که ذکر شد، بسط منطق خود-گستری و ارزش‌افزایی آن است. بنابراین قلب تپنده‌ی سرمایه‌داری ضرورت‌هایی اقتصادی‌اند، ضرورت‌هایی که خود را به شکل منطق مذکور پشت پرده‌ی پدیدارهای حاضر جهان پنهان می‌کنند. پدیدارهایی که فوق اقتصادی‌اند و نه تنها ضرورت‌های اقتصادی را می‌پوشانند بلکه از دیگر سو آنان را نیز محقق می‌سازند. تناقضات درون ضرورت‌های اقتصادی به تنهایی در سطح اقتصادی باقی نخواهند ماند، بلکه ابزارهای فوق اقتصادی را نیز دچار و مجبور به اخذ این تناقضات در سطح خود خواهند ساخت. در این جاست که سرمایه‌داری اگر چه به تمامی به ضرورت‌های مکانی، زمانی، اقتصادی و فوق اقتصادی خود پاسخگو بوده اما نقطه‌ای فرا خواهد رسید که تناقضات خود را نمایان خواهد ساخت و بن‌بستی را شکل می‌دهد که از همان ابتدا حاملش بوده است. این بحران‌ها نه تنها اقتصاد سرمایه‌داری را به چالش می‌کشند بلکه تمامی حوزه‌های دیگر را در بر خواهند گرفت.

امپریالیسم هیچ‌گاه از تسخیر حوزه‌های جدید و بسط انحصارات مالی و صنعتی خود باز نخواهد ایستاد، زیرا بازایستادن بسط امپریالیسم به معنای مرگ آن است. بی‌شک سیاست‌هایی اقتصادی و ژئوپلیتیکی در سطح جهان که در بخش قبلی مطلب به آن‌ها اشاره شد، در راستای همین ضرورت‌های اقتصادی و فوق اقتصادی امپریالیسم آمریکا و امپریالیسم‌های نیمه‌جان اروپایی بوده‌اند که از اواسط قرن پیش تا به امروز ادامه داشته‌اند. ضرورت‌هایی امپریالیستی که آمریکا و دولت‌های اروپایی را مجبور به اخذ راهکارهایی در سه دهه‌ی اخیر ساخته، اکنون آن‌ها را در برابر تناقضات این راهکارها قرار داده است.

اگر آمریکا در راستای افزایش قدرت خود در سطح جهان و به‌ویژه بسط آن به شرق اروپا و روسیه مجبور به میانجی و همراهی قدرت‌های اروپایی و احیای توان نظامی، سیاسی و اقتصادی آنان بوده است، اکنون باید خود را در برابر رقیبی همچون آلمان ببیند که با افزایش توان سیاسی و اقتصادی خود به مدد سیطره بر مجموعه‌ای از کشورهای اتحادیه‌ی اروپا و شرق اروپا، خواهان سلطه‌ی بیشتری بر جهان است؛ رقابتی که تا به انتها مسالمت‌آمیز نخواهد ماند. در سطحی دیگر، دولت‌های قدرتمند اروپایی و آمریکا اگر زمانی جهت بسط امپراتوری سرمایه‌ی خود در روسیه و چین، مجبور به تقویت بورژوازی‌های محلی و ملی این دو کشور بودند، اکنون خود را در برابر دولت‌هایی می‌بینند که با بحران سال ۲۰۰۸ توانسته‌اند قدرت خود را در سطح‌های گوناگون به شکلی صعودی ارتقا بخشند و به نقطه‌ای برسند که جهت دستیابی به ضرورت‌های امپریالیستی نوپای خود حتی به تقابل نیابتی نظامی با قدرت‌های مسلط جهان پردازند. تقابل اقتصادی و سیاسی اکنون و نظامی آینده، میان این دولت‌های امپریالیستی بر سر سهم بیشتری از بازار جهانی به هیچ وجه غیرمنتظره نیستند و برآیند ناگزیر تصمیماتی است که سرمایه‌داری در سطحی جهانی ناگزیر از اتخاذ آنان بوده است. می‌بایست یک نکته

را در نظر گرفت، حلقه‌ی پایانی تمامی رقابت‌ها و تقابلات امپریالیستی جنگ میان امپریالیست‌هاست. بنابراین جنگ‌های موجود را نیز باید از منظر ضرورت‌های امپریالیسم تحلیل کرد. در انتها این مسئله را خواهیم شکافت. در ابتدا رویارویی امپریالیسم‌های آمریکا و دولت‌های اروپایی را با این تناقضات، مورد بحث قرار می‌دهیم.

بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ کافی بود تا بسیاری از معادلات قدرت را در سطحی جهانی به هم بریزد. این بحران، سیاست‌هایی را که جریان‌های غالب طی دو دهه در حوزه‌های داخلی و خارجی به اجرا می‌گذاشتند به چالش کشید و تناقضات درون این سیاست‌ها را پدیدار ساخت. بحران اقتصادی در کنار بحران‌های سیاسی‌ای که غرب در نقاط مختلف جهان با آن روبرو بود، شرایط را به گونه‌ای مهیا کرد تا دیگر قدرت‌های نوپای جهان به صعودی جهشی در عرصه‌ی اقتصادی و سیاسی دست یابند.

این بحران‌ها کارکرد نهادهایی را که در بخش قبلی ذکر شد با خطری جدی مواجه کرده است. به گونه‌ای که قدرت‌های نوپا علاوه بر شکل دادن ائتلاف‌هایی جدید، خواهان تغییری جدی در ساختارهای نهادی پیشین‌اند. آنچه مشخص است، این است که یک‌تازی امپریالیسم غرب در دو دهه‌ی گذشته، اکنون با چالش‌هایی جدی در عرصه‌ی جهانی روبرو شده است.

دولت‌های درگیر با بحران و جریان‌های رسانه‌ای آن‌ها از آغازین روزها تا به امروز، با ذکر این نکته که بحران مقطعی است، طی این چند سال شرایط اقتصادی جهان سرمایه را در حال پشت سر گذاشتن بحران توصیف کرده‌اند؛ اما آمار و ارقام اقتصادی، نزاع‌های سیاسی و ژئوپلیتیکی و تقابل‌های نظامی، شرایط فعلی را به گونه‌ای دیگر ترسیم می‌کنند. این چنین نزاع‌ها و تقابل‌هایی، ما را به تحلیلی به روز از نظم فعلی سرمایه‌داری و-می‌دارد.

آخرین آمارها و پیش‌بینی‌های اقتصادی، اعتراضات داخلی به وضعیت نامطلوب معیشتی و حتی سخنان دولت‌مردان کشورهای درگیر با بحران را به وضوح می‌توان نشانه‌ای از تدوام بحران اقتصادی در کشورهای صنعتی بلوک غرب دانست.

رکود در اتحادیه‌ی اروپا در هر چهار گوشه‌ی آن محسوس است و وضعیت اقتصادی هم‌چنان فاصله‌ی بسیاری با سال‌های قبل از ۲۰۰۸ دارد. به گونه‌ای که نهادهای اقتصادی جهانی نیز امید به بازگشت به وضعیت پیش از بحران را تا حداقل سال ۲۰۲۰ متصور نمی‌شوند. یکی از خبرنگاران اقتصادی سایت گاردین که در جلسه‌ی مشترک سالیانه‌ی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در اکتبر ۲۰۱۴ حضور داشته است، این گونه گزارش می‌دهد که: «صندوق بین‌المللی پول می‌داند که چیزی در اروپا به طور وحشتناکی غلط پیش می‌رود، اما از انجام هر کاری در برابر آن ناتوان است.»

ژانویه‌ی سال جاری نرخ برابری یورو در مقابل دلار به پایین‌ترین حد خود طی ۹ سال اخیر رسید. معضلی که چند ماه پیش از آن، در سپتامبر ۲۰۱۴، رئیس‌فدرال رزرو آمریکا آن را در اجلاس کمیته‌ی فدرال رزرو این چنین شرح داده بود: «بعضی شرکت‌کنندگان نگران‌اند که سقوط دائمی رشد اقتصادی و تورم در منطقه‌ی یورو به افزایش مجدد ارزش دلار منجر شود و اثرات منفی زیادی را بر

این قدرت‌های جهانی، بازارها و نیروی کار خود را در انحصار سرمایه‌داری غربی قرار دهند. این حمایت‌ها (اقتصادی، سیاسی، نظامی و رسانه‌ای) آنگونه که ذکر شد، حاوی تناقضاتی در خود بودند. تناقضاتی که بروز بحران سال ۲۰۰۸ بیش از پیش به نمایان ساختن-شان سرعت بخشید.

قدرت‌گیری روزافزون سرمایه‌داری در روسیه و چین و حمایت تمام‌قد از دولت‌های روی کار آمده از دهه ۹۰ میلادی در این کشورها از جانب غرب، به بهترین شکل سرمایه‌داری این دو کشور را در حوزه داخلی به قدرت رساند. این حمایت‌ها، بورژوازی‌های داخلی روسیه و چین را قادر ساخت تا به مدد استثمار نیروی کار داخلی خود، قدرت اقتصادی خود را به شدت ارتقا بخشند. از یک سو ادغام این دو کشور در ساختار سرمایه‌داری و سرمایه‌ی جهانی نقطه‌ی امید ی فرح بخش برای آمریکا و غرب بود که از طریق آن توانسته بود سلطه‌ی خود را در سطح جهان بیش از پیش محکم سازد؛ اما قدرت‌گیری روسیه و چین هم‌زمان می‌توانست خطر آفرین باشد. بنابراین آنچه که از روسیه و چین خواسته می‌شد محصور ماندن در مرزهای داخلی خود بود. در حالی که قدرت‌گیری بورژوازی در مرزهای داخلی این دو کشور، به ناچار آن‌ها را به بسط بازار و قدرت اقتصادی و فوق‌اقتصادی به خارج از مرزهای خود سوق می‌داد که این مسأله به هیچ وجه مطابق خواست دولت‌های غربی نبود. از این رو دولت‌های غربی هم‌زمان با حمایت و تقویت دولت‌های این دو کشور، دست به اتخاذ سیاستی دوگانه و کنترلی در سطح جهانی در قبال این کشورها زدند. سیاستی که به شکلی واضح در ادغام این دو کشور در نهادهای نمایندگی‌کننده‌ی قدرت‌های مسلط غربی می‌توان مشاهده نمود.

حذف کلی روسیه از روند تصمیم‌گیری جهانی و به انزوا کشاندن آن خطر سوق دادن روسیه به سمت بازیابی تقابل و قدرت سیاسی و نظامی خود در دوران شوروی و جنگ سرد را در پی داشت. با این استدلال، غرب با ادغام روسیه در سطحی ابتدایی در نهادهای خود خواهان جلوگیری از قدرتی بود که بالقوه می‌توانست روسیه را مدعی رقابت و تقابل با غرب سازد. از این رو اضافه شدن روسیه در سال ۱۹۹۹ به گروه جی هفت و تبدیل آن به جی هشت با دو هدف از جانب کشورهای قدرتمند غربی انجام گرفت: اول حمایت از سرمایه‌داری در روسیه و دوم کنترل هم‌زمان آن. می‌توان گفت که غرب جهت جلوگیری از بروز تناقضی که خود از آن آگاهی (۲) داشت سعی در بخشیدن جایگاهی نمایشی به روسیه در سطح تصمیم‌گیری جهانی بود تا وی را زیر سیطره‌ی خود نگه‌دارد. جایگاهی که اگر چه از جانب دولت‌های غربی نمایشی بود اما روسیه هیچگاه آن را نمایشی نمی‌پنداشت و تنها درصدد مهیا ساختن شرایطی بود تا سرمایه‌داری داخلی خود را در آن سوی مرزهایش قوام بخشد و جایگاه واقعی خود را طلب کند. در مقابل، سیاست روسیه نشان دادن وجهه‌ای از خود بوده که خواهان دست‌درازی به حوزه‌های نفوذ هیچکدام از قدرت‌های جهانی نیست و در مواردی هم‌چون جنگ افغانستان، عراق، لیبی و تحریم‌های ایران برخلاف خواست خود با قدرت‌های جهانی هم‌رأی شده است. حتی روسیه پیشنهاد پیوستن به ناتو را نیز مطرح ساخت که از جانب ناتو پیگیری نشد زیرا که سطح نظامی سطحی است که

صادرات آمریکا به جای بگذارد.»

ماه مارس سال جاری نرخ بیکاری در این اتحادیه ۹،۸ درصد و در منطقه‌ی یورو ۱۱،۳ درصد بوده است.

در پیش‌بینی‌های اقتصادی سال ۲۰۱۵، رشد اقتصادی فرانسه حدود ۰،۷ درصد خواهد بود. فرانسه‌ای که با افزودن ۲۷۴۰۰ نفر به بیکاران خود، در پایان سال ۲۰۱۴ با نرخ بیکاری ۱۰،۴ درصد، ۳۴۸۸۳۰۰ نفر بیکار دارد.

آلمان اگر چه اکنون قطب اقتصادی اروپا است اما قدرت دو سال اخیر را نخواهد داشت. دولت آلمان بیشترین تأثیر را در مواجهه با حل و فصل بدهی‌های یونان خواهد گذاشت. به گونه‌ای که تا اکنون در قبال پیشنهادهای دولت جدید یونان مبنی بر بخشیدن بخشی از بدهی‌هایش قاطعانه مخالفت کرده است. باید دید که اتحادیه‌ی اروپا، بانک مرکزی اروپا، صندوق بین‌المللی پول و دولت یونان چگونه شکاف به وجود آمده در اتحادیه‌ی اروپا را مدیریت خواهند کرد.

شکاف در اتحادیه‌ی اروپا مختص به مسأله‌ی یونان نیست. در سال جاری اقتصاد ایتالیا و اسپانیا هم‌چنان با رکود دست و پنجه نرم خواهند کرد. همین مسأله، انتخابات پارلمان اسپانیا در اواخر ۲۰۱۵ را به شدت اهمیت بخشیده است. نرخ بیکاری این کشور در ماه فوریه ۲۳،۷۸ درصد بوده است که هم‌چنان فاصله‌ی بسیاری با نرخ ۸ درصدی سال ۲۰۰۷ دارد. شکاف در اتحادیه به حدی است که دو دولت امپریالیستی آلمان و انگلیس را در خصوص ساز و کارهای اقتصادی اتحادیه‌ی اروپا تا حدی در برابر هم قرار داده است.

اگر چه کشورهای پیرامونی به عنوان ضربه‌گیر بحران، محل نمودار شدن بحران‌اند اما بحران‌های اقتصادی کشورهای پیرامونی ریشه در بحران کشورهای مرکزی دارند. با انبوهی از اعداد و ارقام اقتصادی می‌توان از منظرهایی گوناگون دست به تحلیل اقتصادی بحران حاضر زد، اما عیان‌ترین نشانه‌های بحران را می‌توان در سطح فوق‌اقتصادی جست. تداوم بحران اقتصادی جهان که بیش از همه اقتصاد اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا را درگیر خود کرده است، موتور تغذیه‌ی بحران‌های فوق اقتصادی‌ای هستند که جهان اکنون با آن‌ها روبرو است. بحران در اوکراین، جنوب شرق آسیا و خاورمیانه همگی محل نمودار شدن بحرانی جهانی‌اند که ضروری‌ترین انتخاب‌های سرمایه‌داری جهانی را بدل به بدترین انتخاب‌های موجود ساخته‌اند.

\*\*\*

ضرورت درهم شکستن اردوگاه سوسیالیستی شرق جهت بقای امپریالیسم سرمایه‌داری غرب، تنها شامل حذف و تجزیه‌ی شوروی نبود. جهانی‌سازی (۱) امپریالیسم غرب و بسط آن به شرق جهان، در گرو جایگزینی دولت‌های پیشین با دولت‌هایی بود که هم‌چون بخش دیگر جهان تمامی اصول سرمایه‌داری جهانی را به نیابت از دولت‌های غربی به اجرا گذارند. آنچه که به پیشسازی آمریکا و همراهی اتحادیه‌ی اروپا، در روسیه، چین و کشورهای پیشین بلوک شوروی اجرا شد، سیاست حمایت و تقویت بورژوازی‌های منطقه‌ای در قالب روی کار آمدن دولت‌هایی بود که از اوایل دهه ۹۰ میلادی قرن گذشته در این مناطق به روی کار آمدند. آنچه که قدرت‌های مسلط جهانی در انتظار به ثمر نشستن‌اش بودند، دولت‌هایی وابسته بود که به نیابت از

یکی از بزرگ‌ترین پیامدهای دوران‌ساز و تاریخی این بحران را همین آغاز انکشاف جهان چند قطبی دانست. این نهادها همچون نهادهای مذکور در اواخر قرن پیش که سیطره‌ی امپریالیستی اقتصادی و فوق اقتصادی غرب را محقق می‌ساختند، با هدفی مشابه در تلاش‌اند تا سهم روسیه و چین را در عرصه‌ی سیاست جهانی از قدرت‌های مسلط پیشین به دست آورند. اگر چه ظواهر ادعاها و خواست‌های روسیه و چین تنها نشان از تلاشی جهت دستیابی به سلطه‌ای برابر با آمریکا یا کشورهای قدرتمند اروپایی است، اما هر دو سوی این تقابل به خوبی آگاه‌اند که هیچگاه مسأله در نقطه‌ای برابر متوقف نخواهد شد. دستیابی به جایگاهی برابر در سلطه‌ی جهانی که از جانب دولت‌مردان روسیه و چین رو به قدرت‌های غربی مطرح می‌گردد، تنها هدف کوتاه مدتی است که ضرورت‌هایی دیگر را به بار خواهند آورد. از همین روست که هر دو طرف به شدت در قبال کوچک‌ترین تحرکات طرف مقابل حساس‌اند و خواهان واگذاری رقابت در هیچ عرصه‌ای به طرف مقابل نیستند.

روسیه با توجه به موقعیت بسیار حساس ژئوپلیتیکی خود و نقش بسیار بسزایش در تأمین انرژی اروپا، سریع‌تر از چین با سیاست محاصره‌ای غرب روبرو شد. دولت این کشور به سرعت قدیمی‌ترین حوزه نفوذهای خود را مورد حمله و دست اندازی دولت‌های غربی دید. در خاورمیانه و شمال آفریقا نیز یکی پس از دیگری غرب به شکلی علنی سعی در حذف روسیه از معادلات گرفت. روسیه که در ابتدا سعی در بالا کشیدن توان خود از طریق حضور در نهادهای مسلط غربی و به عنوان عنصری خودی بود، اما این مسأله او را مجبور به اتخاذ سیاست‌هایی مستقل و همزمان چالش برانگیز در تقابل با غرب کرد. اتحاد میان روسیه و چین بزرگ‌ترین نشانه‌ی اتخاذ این سیاست مستقل از غرب است. روسیه‌ای که از شرق اروپا به شدت به محاصره‌ی کشورهای ترانس آتلانتیک درمی‌آمد ناچار به یافتن متحدی قدرتمند بود. چین نیز با حدت یافتن تهدیدات در شرق و جنوب شرق آسیا و اتخاذ سیاست آمریکایی ورود به جنوب و ایجاد اتحادهای منطقه‌ای همچون سنگاپور، ویتنام و فیلیپین علیه چین و نیاز روز افزون این کشور به انرژی و تسلیحات نظامی به سوی روسیه‌ای رفت که خواست‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای چین را می‌توانست تا حد زیادی برآورده سازد. این دو قدرت، اکنون به پشتیبانی همدیگر نهادهایی را قدرت بخشیده‌اند تا از طریق آن بتوانند در تمامی حوزه‌ها، سیاست گسترش خود را عملی سازند.

علاوه بر این دو کشور، با شروع قرن جدید، در سطحی جهانی شاهد ظهور قدرت‌های منطقه‌ای اقتصادی هستیم که خواهان بسط قدرت اقتصادی خود به حوزه‌ی سیاست‌اند. این کشورها در سیاست‌های منطقه‌ای و جهانی، نقش آفرینی بیش‌تری را طلب می‌کنند که این نیاز، آنان را به سوی جلب متحدانی استراتژیک و اغلب گوناگون سوق می‌دهد.

اولین قدم روسیه و چین جهت تحقق گسترش اقتصادی در حوزه‌های جدید، ائتلاف با کشورهای نوظهور در عرصه‌ی اقتصاد جهانی بود که قدرت‌های مسلط غربی همچون برخوردی که با چین و روسیه داشتند، به آنان نیز اجازه‌ی عرض اندام بیشتری را در سیاست‌گذاری

باید از حضور هر غیر خودی حفظ شود. علی‌رغم گفتمان دیپلماتیکی مسالمت‌آمیز دولت روسیه، سیاست واقعی روسیه در قبال غرب نمایشی نبوده است. روسیه هیچ‌گاه خواهان محصور ماندن در مرزهای خود نبوده و به شدت در قبال تهدیدهای حوزه‌ی نفوذ خود حساس و دخالت‌گر بوده است.

مسأله‌ی چین نیز در ابتدای رشد اقتصادی خود و اتخاذ سیاست درهای باز، به قدرت‌های مسلط عرصه‌ی جهانی این نوید را می‌داد که با حل هر چه بیشتر اقتصاد چین در سرمایه‌ی جهانی، اجازه‌ی عرض اندام مستقل به چین داده نخواهد شد اما آنچه نادیده انگاشته شد این بود که وابستگی، هیچگاه یکطرفه نیست و هر دو سوی رابطه را به هم وابسته خواهد ساخت. به گونه‌ای که اکنون آمریکا بیشترین میزان بدهی خود را به چین دارد و روزه‌روز اقتصاد چین بازارهای بیشتری را در اروپا و آمریکا به انحصار خود درمی‌آورد. از سویی دیگر، توان بسیار بالای چین در استثمار نیروی کار خود چنان به سرمایه‌داری آن قدرت بخشیده که توانسته یک شبه راه هزار ساله را در اقتصاد سرمایه‌محور بپیماید. به گونه‌ای که هم‌اکنون در چین هر هفته یک نفر به میلیارد‌های آن افزوده می‌شود. البته این میزان استثمار توده‌ها در چین و روسیه جهت باقی‌ماندن در عرصه‌ی رقابت با سرمایه‌داری غرب، در آینده می‌تواند این دو کشور را با توجه به پیشینه‌های تاریخی ضد سرمایه‌دارانه‌ی توده‌های خود دچار چالش جدی داخلی کند. این چالش و اجبارهای اقتصادی، ضرورت فرارفتن از مرزها را برای این دو کشور حیاتی و مبرم ساخته است.

اگر زمانی ضرورت امپریالیسم غرب در قدرت‌گیری سرمایه‌داری در داخل خاک روسیه و چین بود. اکنون کشیدن حصارهایی به دور اقتصاد و سیاست این دو کشور ضروری می‌نمایند. حصارهایی که هم‌زمان ضرورت درهم شکستنشان برای این دو کشور حیاتی شده‌اند. شکستن این حصارها در تمامی عرصه‌های اقتصادی و فوق‌اقتصادی مشهوداند. حتی اگر در سخنان دولت مردان آنان سیاستی مسالمت‌آمیز با غرب را مشاهده کرد، باید دانست که این سخنان تنها سیاستی نمایشی‌اند که از هر دو سو جهت عمیق‌تر نشدن نزاع‌ها اتخاذ می‌گردند. نزاع‌هایی که حتی بر خلاف خواست دولت‌مردان، جهت حل و فصل تناقضات درون خود به ناچار نیازمند اتخاذ سیاست‌هایی قهر آمیز از هر دو سوی رابطه‌اند.

دولت‌های هر دو کشور، ابتدا حوزه‌ی داخلی خود را بر اساس منطق معاصر انباشت سرمایه سامان دادند. تثبیت نظام کار مزدی، حمایت از تولید و بورژوازی داخلی، تصحیح و تثبیت نهادهای امنیتی و سرکوب نیروی کار داخلی از جمله سیاست‌هایی بود که هر دو کشور آن را در پیش گرفتند. اکنون دوام سرمایه‌داری مالی و صنعتی پا گرفته‌ی داخلی، مستلزم بسط خود به فراسوی مرزها است. بهترین فرصتی که می‌توانست این سیاست را به آن سوی مرزها بکشاند، با فرا رسیدن بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ فراهم شد. اگرچه پیش از این تاریخ نیز، به ویژه از ابتدای قرن حاضر ما شاهد تلاش سرمایه‌داری چین و روسیه در خارج از مرزهای خود به وسیله‌ی تأسیس نهادهایی به مرکزیت این دو کشور هستیم، اما قدرت‌گیری این نهادها در عرصه‌ی جهانی منوط به بحران ۲۰۰۸ به بعد می‌باشند که در واقع می‌توان

حامل ضرورتی است که آنان را به سوی همکاری‌ها و رقابت‌هایی منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای سوق می‌دهد. همزمان تلاش آنان جهت توسعه‌ی هر چه بیشتر همکاری جنوب-جنوب که در تقابل با همکاری شمال-جنوب کشورهای ترانس آتلانتیک قرار دارد، نشان از خواست آنان جهت برقراری ساختاری اقتصادی-سیاسی منطبق بر مناسبات اقتصادی جهان حاضرند. یکی دیگر از ضرورت‌های اقتصادی کشورهای بریکس، تأمین منابع مالی سرمایه‌گذاری‌های بخش انرژی و زیرساخت‌های اقتصادی و تدوین ساز و کارهایی مالی و حمایتی است که این کشورها در قالب آن، در رابطه‌ای دو سویه، ضرورت‌های خود را محقق سازند. تأسیس بانک توسعه‌ی بریکس که در اجلاس ۲۰۱۴ مورد توافق اعضا قرار گرفت، در همین راستا قرار دارد. این بانک با سرمایه‌ای ۱۰۰ میلیارد دلاری قرار است که در سال ۲۰۱۵ فعالیت رسمی خود را آغاز کند. یکی دیگر از اهداف این بانک، جایگزینی واحد پولی کشورهای عضو در مبادلات خود به جای دلار آمریکا است. سیاستی که هم‌اکنون از جانب روسیه و چین در برخی از مبادلات دو جانبه‌ی این دو کشور جهت خارج شدن از زیر سلطه‌ی دلار عملی شده است. لازم به ذکر است که در سطح جهانی نیز مبادلات دوسویه‌ی بسیاری از کشورها با ارز غیر دلاری انجام می‌شود.

همچنین روسیه در قالب تأسیس اتحادیه‌ی اقتصادی اورآسیا در سال ۲۰۱۵ درصد گسترش و تثبیت حوزه‌ی نفوذ خود در این منطقه است. این اتحادیه هم‌اکنون متشکل از سه کشور روسیه، بلاروس و قزاقستان است که در آینده پیوستن ارمنستان و قرقیزستان نیز به این اتحادیه محتمل است.

چین نیز در راستای ضرورت گسترش اقتصاد و تجارت خود به فراسوی مرزهایش، اگر زمانی تنها به توان اقتصادی داخلی خود می‌توانست اکتفا کند، اکنون ناچار به ارتقای تحرکات خود به سطوح فوق اقتصادی است. این کشور که در قبال مسائل سوریه و اوکراین حتی با وجود به خطر افتادن منافع بسیار خود، تا کنون سیاست و ادبیاتی تنش برانگیز را اتخاذ نکرده، اما امروزه به هیچ وجه در قبال سیاستی تهاجمی که از جانب آمریکا به میانجی کشورهای شرق آسیا در حوزه نفوذ حساس چین اتخاذ شده، آرام نخواهد نشست.

نزاع‌های سیاسی دو دولت آمریکا و چین بر سر دریای جنوبی چین نمونه‌ای است از این تقابل که چین را مجبور به اتخاذ سیاست‌هایی جدید کرده است. ضرورت‌های اقتصاد چین و مناسبات تنش‌زای جهانی، سیاست نظامی چین را که تا سال ۲۰۱۵ سیاستی دفاعی با اتکا بر دفاع از مرزهای خود بود، به سیاست دفاع فعال تغییر داده است. سیاستی که شامل افزایش حضور نیروهای نظامی چین در خارج از مرزهای خود و افزایش توان نیروی دریایی خود با افزایش نیروهای در آب‌های آزاد است.

هم‌راستا با این سیاست‌ها، چین در پی نقشی هر چه بیشتر در نهادهایی چون آپیک (APEC) سازمان تجاری-اقتصادی همکاری آسیا-اقیانوس آرام) جهت سلطه بر مسیرهای تجاری بسیار حساس خود در دو سوی اقیانوس آرام است. همچنین دولت این کشور با همراهی روسیه به شدت در تلاش برای تقویت ساز و کارهای سازمان همکاری شانگهای در حوزه‌ی نفوذ این دو کشور در آسیای میانه است. این

جهانی نمی‌داند. به عبارت دیگر چین و روسیه رقبا و دشمنان بالقوه‌ای را که به تنهایی توانایی تقابل با امپریالیسم غربی را در هیچ حوزه‌ای نداشتند به دور یکدیگر جمع کردند تا به وسیله‌ی این ائتلاف‌ها بتوانند میزان رقابت پذیری خود را در برابر غرب افزایش دهند.

یکی از این نهادهای اقتصادی که پس از بحران سال ۲۰۰۸، به میزان قابل توجهی وزنه‌ی خود را در معادلات اقتصادی جهان بیشتر کرده است، گروه ۲۰ می‌باشد. ۲۰ عضو این گروه، علاوه بر آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، چین، روسیه، آلمان و ژاپن شامل اقتصادهای نوظهوری همچون برزیل، هند، آفریقای جنوبی، ترکیه، کره جنوبی و اندونزی می‌باشد. اگر چه این گروه از سال ۱۹۹۹ تشکیل گردیده، اما اجلاس سالانه‌ی G20 پس از بحران ۲۰۰۸ به شدت در مناسبات سیاسی و اقتصادی جهان موثر واقع شده است. به عبارتی تشکیل این گروه که اعضای آن ۸۰ درصد از حجم تولید ناخالص داخلی جهان و ۸۰ درصد از تجارت جهانی را در اختیار دارند، پاسخی است به نظام چند قطبی اقتصادی و سیاسی که ائتلافات و بحران‌های جدید به آن شکل بخشیده‌اند. این گروه فرصتی است برای قدرت‌هایی چون چین و روسیه تا به پشتیبانی دیگر کشورهای مشترک المنافع خود سلطه‌ی اقتصادی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا را به چالش بکشند. تقابل و تنش مورد بحث میان دو طیف رقیب -واژه‌ی بلوک جهت ترسیم وضعیت فعلی مناسب به نظر نمی‌رسد، در ادامه بیشتر در این باره خواهیم گفت- به وضوح در آخرین اجلاس این گروه نیز مشهود بود. اجلاس این گروه در سال‌های اخیر نشان از اتخاذ سیاست‌هایی غیرمسالمت‌آمیز از جانب دولت‌های رقیب در برابر همدیگر دارد. به گونه‌ای که اجلاس سال ۲۰۱۴ بریسبین استرالیا، تحت الشعاع نزاع‌هایی لفظی بود که از جانب دولت مردان اروپایی و آمریکایی بر سر بحران در اوکراین، به صورت تهدید و تحریم بیشتر خطاب به دولت روسیه عنوان می‌شد.

بیراه نیست اگر ادعا شود که گروه ۲۰ به دو طیف رودرروی هم تقسیم شده است، از یک سو آمریکا، ژاپن و اتحادیه‌ی اروپا با متحدانی چون عربستان سعودی، ترکیه، مکزیک و کره جنوبی قرار دارند و از سویی دیگر پنج کشور روسیه و چین به همراه برزیل، هند و آفریقای جنوبی. در همین حال این پنج کشور از سال ۲۰۰۹ گروه بریکس را شکل داده‌اند. اگر چه همکاری‌های این پنج کشور از سال ۲۰۰۱ آغاز شده بود.

اعضای گروه بریکس قدرت‌هایی اقتصادی و سیاسی در منطقه‌ی خود هستند که به‌ویژه پس از بحران سال ۲۰۰۸، توانستند توان اقتصادی خود را به شدت نسبت به قبل ارتقا بخشند. اکنون این کشورها خواهان قدرتی فرامنطقه‌ای‌اند. نسبت تولید ناخالص داخلی این پنج کشور به کل جهان از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۳، از ۸٫۶ درصد به ۲۱٫۵ درصد رسیده است. در حالی که همین نسبت برای مجموع کشورهای گروه جی هفت از ۶۶٫۴ درصد به ۴۶٫۴ درصد کاهش یافته است. رشد پنج کشور بریکس در زمینه‌ی اقتصاد به گونه‌ای است که بانک جهانی پیش بینی کرده که این کشورها تا سال ۲۰۵۰ به سهمی ۴۰ درصدی از اقتصاد جهان دست یابند. قدرت اقتصادی این پنج کشور

با توجه به شرایط بی‌ثبات اقتصاد جهانی و تقابل‌های رو به تزاید نظامی که هر روز در هم‌آوایی با تقابل‌های آزادشده‌ی منطقه‌ای شکلی جهانی به خود می‌گیرند، خط‌کشی و بلوک‌بندی مشخص و قاطع میان قدرت‌های جهان امروز، ریسک‌پذیری زیادی را می‌طلبد. شرایط غالب کنونی جهان هم‌چون مرحله‌ای از واکنشی شیمیایی است که در آن عناصر پیوندهای سخت خود را در برابر انرژی‌های وارد شده بر محیط واکنش از هم می‌گسلند و جهت دستیابی به ثباتی در سطح انرژی خود و کل سیستم، دست به پیوندهایی جدید میان عناصر موجود می‌زنند. اگر چه پیوندهایی بسیار سخت و طولانی وجود دارند که گسستشان از یکدیگر بسیار دشوار به نظر می‌رسد. به بهترین بیان، شرایط کنونی دوران گذاری است که سرمایه‌داری جهانی برای دوام سیطره‌ی خود بر تاریخ با هر وسیله‌ای که بتواند، می‌خواهد از سر بگذرانند. بنابراین اقدامات و اظهار نظرهای دولت‌های درگیر رقابت لزوماً سیری خطی و مشخص را نخواهند پیمود. برای مثال آنچه که طی دو دهه اتحادیه‌ی اروپایی منسجم و متحد را شکل داده بود، اکنون در صورتی که قدرت‌های امپریالیستی اروپا، همچون آلمان و انگلیس از ضرورت‌های خود چشم‌نپوشند، ما شاهد شکاف‌های بیشتری در این اتحادیه به خصوص در قبال مسأله‌ی روسیه و تحریم‌های آن خواهیم بود. به همین صورت اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا نیز به لحظه‌هایی سرنوشت‌ساز خواهند رسید، زیرا در آینده رقابت میان آن‌ها ضرورتی بیشتر از هم‌پیمانی خواهد یافت. اگر چه عده‌ای ادغام وسیع دو اقتصاد اروپا و آمریکا را مانع از رویارویی حتی سیاسی این دو می‌دانند، اما همین درهم‌تنیدگی می‌تواند موتور محرک تقابل‌های پیشرو باشند.

اتحادها و سیاست‌های موضعی و بینابینی در مناقشه‌های منطقه‌ای نشانه‌ای است از پیوندهایی که سریع برقرار می‌شوند و به سرعت نیز از هم می‌گسلند. مناطقی در جهان که صحنه‌ی رویارویی نظامی رقابت‌های جهانی گشته‌اند، هم‌چون کیکی می‌مانند که هر قدرتی در تلاش تصاحب بخشی از آن برای آینده‌ی خود است.

جنگ در سوریه، عراق، یمن و اوکراین بر بستر نظمی جدید قابل تحلیل است که با دگرگونی در نظم بلامنازع پیشین امپریالیسم آمریکا و کشورهای اروپایی همچون آلمان، فرانسه و انگلیس در حال تولد است. در بخش پایانی، به بررسی جنگ در خاورمیانه خواهیم پرداخت.

### جنگ در خاورمیانه؛ نبردی برای بقا

تمامی مهره‌های بازی خونین منطقه، با حضور در زمین بازی سرمایه معنا یافته‌اند. تمامی تقابل‌های تاریخی و پیشینه‌دار قومی و مذهبی چنانچه عینیت سرمایه را تقبل نکنند، از بازی به کنار گذاشته خواهند شد. این تقابل‌ها با تمامی دعاوی مذهبی، قومی و بعضاً دموکراتیک خود، تنها ضرورت‌هایی‌اند که سرمایه را جهت بقای خود وادار به گزینش آن‌ها کرده است. تمامی طرف‌های درگیر جنگ یک چیز را محقق می‌سازند: بقای سرمایه.

نبردهای موجود به همان اندازه‌ای که دعاوی بشردوستانه دارند، فریبنده و متوحش‌اند. از این منظر، معضل داعش را به برآمدن اسلام سیاسی نسبت دادن، به همان اندازه‌ی جنگ دو دهه‌ای در منطقه را

سازمان هم‌اکنون متشکل از روسیه، چین، قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان و ازبکستان است. هند و پاکستان نیز در سال ۲۰۱۵ به عضویت دائم این گروه خواهند پیوست. در کنار این کشورها، ایران و افغانستان نیز به عنوان عضو ناظر حضور دارند.

این نهادها که بیشتر در زمینه‌ی مناسبات تجاری و اقتصادی‌اند، جهت بسط ضرورت‌ها و اهداف اقتصادی خود، به ناچار نیازمند همکاری و سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی بیشتری در حوزه‌ی امنیتی و نظامی‌اند. در این میان روسیه به علت تقدم زمانی خود در تقابل با پیشروی‌های اتحادیه‌ی اروپا در زمینه‌ی تأسیس و تقویت نهادهای امنیتی و نظامی پیشقدم بوده است. برآیند این سیاست را در سازمان پیمان امنیت دسته جمعی (CIS) که به مرکزیت روسیه در سال ۱۹۹۲ تأسیس گردید، می‌توان مشاهده کرد. این سازمان که از کشورهای روسیه، ارمنستان، بلاروس، قزاقستان، قرقیزستان و تاجیکستان تشکیل شده است، سیاستی دفاعی و تهاجمی مشابه ناتو را در منطقه‌ی اورآسیا دنبال می‌کند. این سازمان از سال ۲۰۰۵ فعالیت‌ها و مانورهای منطقه‌ای خود را شدت بخشیده است و به نوعی سلطه‌ی نظامی روسیه در منطقه و پتانسیل‌های فرامنطقه‌ای‌اش را به رخ رقیبان کشیده است.

سیاست‌هایی که از سطح اقتصادی تا نظامی از جانب دولت‌ها و نهادهای نمایندگی‌کننده‌ی قدرت‌های نوظهور جهانی به ویژه چین و روسیه اتخاذ گردیده مسالمت‌آمیز نیستند. همانگونه که سیاست‌های قدرت‌های نظم مسلط از ابتدا در برابر این کشورها به هیچ وجه مسالمت‌آمیز نبوده و نخواهند بود. اکنون ما شاهد ارتقای سطح به سطح این تقابل‌ها از اقتصادی تا نظامی‌گری هستیم.

نظامی‌گری از سال‌های اولیه‌ی قرن حاضر به شدت در تمامی دولت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای تقویت گردیده است. بودجه‌های نظامی آمریکا، آلمان، روسیه، چین و متحدان این دولت‌ها رشدی صعودی را در پیش گرفته‌اند. به گونه‌ای که سه چهارم هزینه‌های نظامی جهان به تنهایی توسط ۱۵ کشور صورت می‌گیرد. میلیتاریزه شدن دولت‌ها هم‌زمان که پاسخی است به شکاف‌های موجود، خود شکاف‌ها را بیشتر عمق می‌بخشند. اگر از یک سو ما با موج گسترش ناتو و تعداد بسیار بالای مانورهای نظامی آن مواجهیم، از دیگر سو سیاست نظامی سهم‌خواهان جدید نیز تهاجمی‌تر گشته‌اند. این مسأله نه به شکل خواست دولت‌ها و قدرت‌های اقتصادی، بلکه ضرورت این چنین رقابت‌های امپریالیستی است. رقابتی خونین میان امپریالیست‌های گذشته و آنانی که رویای امپریالیست شدن را در سر می‌پروراند. تعداد جنگ‌افزارهای اتمی در سال ۲۰۱۴، ۱۶۳۰۰ عدد بوده است که بیش از نیمی از آن‌ها در اختیار کشورهای بریکس بوده است. کشور روسیه به تنهایی ۸۰۰۰ عدد از این سلاح‌های اتمی را در اختیار داشته است. چین در ده سال گذشته هزینه‌های نظامی خود را به میزان ۱۷۰ درصد افزایش داده است. آلمان نیز وارد رقابتی تسلیحاتی گشته و همچون چین، سیاست عدم مداخله‌ی مستقیم خود را تغییر داده است. در این میان با چه استدلالی می‌توان ادعا کرد که این رقابت اقتصادی، سیاسی و تسلیحاتی روندی مسالمت‌آمیز خواهد داشت؟



بی‌توجهی به روند مذکوری که نظم پیشین جهانی را در معرض دگرگونی قرار داده، ما را به اشتباهات تاریخی سهمناکی در تحلیل وقایع خاورمیانه خواهند رساند که حاصل آن تداوم جنگ‌هایی خواهد بود که بی‌شک بازنده‌ای جز طبقات فرودست منطقه نخواهند داشت. جنگ میان دولت‌ها و سرمایه‌داران را باید به جنگ علیه خود آنان و سرمایه تبدیل کرد.

از منظر این نوشتار، تحولات مربوط به خاورمیانه در نوشتارهای پیش‌رو مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

یادداشت:

۱. جهانی سازی نه صرفاً یک گفتمان، بلکه ابتدا به ساکن چیزی نیست جز جهانی شدن منطق سرمایه.
۲. این آگاهی صرفاً پدیداری و برخاسته از معرفت بورژوازی است که به تعبیر لوکاچ به هیچ وجه توان نفوذ به عمق مسائل را ندارد. این آگاهی برآمده از نوع معرفت و معرفت‌شناسی بورژوازی به مثابه‌ی یک طبقه می‌باشد.

گذار به سوی دموکراسی دانستن، بی‌معناست. اسلام سیاسی به همان دلیلی بر تحولات چیرگی می‌یابد که سیاست‌های پک ک رهایی بخش تلقی می‌شوند. پک ک و داعش به یک اندازه منجی واسطه‌مند و در عین حال دردناک‌ترین سرمایه‌اند. زیرا نه تنها هیچ یک خود را در عمل، مقابل سرمایه تعریف نکرده‌اند بلکه از هیچ کدام از ضرورت‌های منطق سرمایه در جغرافیای خود تخطی نکرده‌اند.

پشت تمامی گروه‌ها، دولت‌ها و گفتمان‌های درگیر در جنگ خاورمیانه، سرمایه خود را به بهترین شکل نهان و جاگیر ساخته است. ضرورت‌های مکانی-زمانی سرمایه، دیر زمانی است که تنش‌ها و تقابل‌های تاریخی منطقه را عروسک خیمه شب‌بازی خود ساخته است.

### ضرورت‌های شعله‌ور شدن جنگ در خاورمیانه

بر بستر روندی سه دهه‌ای که از تحولات جهانی ترسیم شد، منشاء تحولات کنونی خاورمیانه خود را بیشتر نمایان خواهند ساخت. بدین شکل اتفاقات منطقه‌ای، نقش واقعی خود را در ساختار کلی جهان باز خواهند یافت.

تحولات جهانی سه دهه‌ی اخیر، جنگ امروز منطقه را شکلی دیگر بخشیده که توجه به آن ضروری می‌نماید. نقش‌آفرینی هر یک از دولت‌ها، قدرت‌ها و جریان‌های منطقه‌ای در نزاع‌های خاورمیانه را باید در رابطه با نزاع‌ها و رقابت‌هایی جهانی که مورد بررسی قرار گرفتند، مشخص کرد. نقش رقابت میان آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، روسیه و چین در تحولات منطقه چیست؟ بازیگران معادلات منطقه‌ای چه نسبتی با این قدرت‌ها دارند؟ جنگ در خاورمیانه چه رابطه‌ای با جنگ در اوکراین دارد؟

سیر تحولات و تصمیماتی که طی چند دهه جهان را به امروز رسانده، لزوم جنگ در خاورمیانه را هر چه بیشتر به دولت‌ها و کشورهای دخیل دیکته می‌کند.

تسخیر نظامی افغانستان و عراق در دهه‌ی اول قرن حاضر، برآیند همان سیاست آمریکا و متحدانش از اوایل دهه‌ی ۹۰ میلادی جهت سلطه‌ای عاجل بر جهان بود. سیاست مذکور که پیش‌تر به شکلی مفصل مورد بررسی قرار گرفت، دگرگونی و یکدست‌سازی ساختارهای سیاسی و اقتصادی منطقه را برای دولت‌های غربی ضروری و موجه می‌ساخت. این دگرگونی و تثبیت و گسترش سلطه در خاورمیانه، با توجه به شرایط، تمامی ابزارهای اقتصادی و فوق‌اقتصادی را از تحریم، تهدید، براندازی و جنگ در بر می‌گرفت. رقابت‌های میان دولت‌های منطقه‌ای نیز به تمامی، مختصات رقابت‌های جهانی را در منطقه بسط داده‌اند.

یکی دیگر از ضرورت‌هایی که سرمایه‌داری جهان را به جنگ بر سر خاورمیانه سوق داده، همان سیاست به انزوا کشاندن اقتصادی و سیاسی روسیه، چین و هم‌پیمانان این دو کشور است که از همان دهه‌ی نخستین قرن ۲۱ ام در دستور کار امپریالیسم غرب قرار گرفته است. در ادامه، پیشروی‌های روسیه و چین در ساختار اقتصادی-سیاسی منطقه و جهان، طرف‌های رقیب را بیش از پیش در برابر هم قرار داده است. به گونه‌ای که هر روز دامنه‌ی جنگ در خاورمیانه گسترده‌تر و زیان‌بارتر از پیش می‌گردد.

## لباس اسلامی بر تن توحش سرمایه‌داری

جنگ در خاورمیانه، امروز بیش از هر چیز با پدیده‌ی داعش نمایانده می‌شود. آتش جنگی که سال‌هاست در خاورمیانه شعله می‌کشد، آن چنان با نام داعش عجین شده که گویی علت العلیل جنگ و خونریزی در خاورمیانه، داعش است. جنگ داخلی در سوریه، افغانستان، لیبی و حتی تهاجم نظامی عربستان به یمن در برابر پدیده‌ی داعش، به سطحی از کم‌توجهی و فراموشی عمومی رهنمون می‌گردند. داعش شری مطلق نمایانده شده که نابودی فوری آن تنها شرط ضروری تحقق افسانه‌ی صلح خاورمیانه است. چنین نگرشی آن چنان ضروری می‌نماید که چپ و راست را به اتحادی در عمل و تئوری رسانده تا دست در دست هم تحکیم حضور نظامی ایالات متحده و هم‌پیمانانش را خواستار گردند.

سیاست‌مداران، رسانه‌ها و تحلیل‌گران جهان، تحرکات داعش را رصد می‌کنند و در تلاش‌اند تا آن را نیرویی ارتجاعی و بزرگ‌ترین تهدید علیه بشریت معرفی نمایند. پدیده‌ی مختص جهان سوم، زاییده‌ی اسلام و برآمده از جهل حاکم بر منطقه که نظم و امنیت جهان را به سُخره می‌گیرد. بدین ترتیب رسانه‌های بزرگ جهان و اغلب فعالین سیاسی در تلاش‌اند تا با نسبت دادن آشوب منطقه به برآمدن داعش، راه را برای حضور نظامی غرب هموار سازند.

معدود صداهای مخالف با ارسال دعوت‌نامه به ارتش آمریکا نیز، نه‌تنها درک روشنی از سیر حوادث به دست نمی‌دهند، بلکه با آوایی هم‌چون اساطیر باستان، داعش را دست‌نشانده و مخلوق دُول امپریالیست می‌نامند و این چنین از این دولت‌ها قدرانی مطلق می‌آفرینند که نبض و قاعده‌ی بازی را در هر زمان و مکانی در اختیار دارند. مُدعایی به‌ظاهر ضد امپریالیستی که از قضا به مذاق دولت‌های مقتدر خوش خواهد آمد؛ نمایانده شدن، فراتر از آنچه واقعاً هستند.

چنین تحلیل‌هایی بی‌شک راه به جایی نخواهند برد، چرا که نه‌تنها هیچ‌گونه درکی از چرایی شکل‌گیری و گسترش نیروهایی چون داعش را به دست نمی‌دهند، بلکه با تقلیل علل و بنیان‌های جنگ پیچیده‌ی خاورمیانه به «ماجرای گروه تروریستی داعش» توجه را از اصل موضوع دور کرده و نتایج را به جای علل می‌نشانند.

پدیده‌ی چون داعش را نه در بازه‌ی زمانی کوتاه و بستری ایزوله که می‌بایست در تاریخ سده‌ی اخیر خاورمیانه و نسبت به تمامی بازیگران منطقه‌ای و جهانی سنجید تا به درکی صحیح از چرایی شکل‌گیری آن دست یافت و نقش آن را در سیر وقایع منطقه مشخص نمود.

### اسلام سیاسی و ریشه‌های خشونت در خاورمیانه

با فروپاشی امپراتوری عثمانی، خاورمیانه به حوزه‌ی نفوذ دو دولت پیروز جنگ، فرانسه و بریتانیا بدل شد. کشورهای کنونی عراق، اردن، فلسطین و مصر (که آخری از سال ۱۸۸۲ به همراه سودان تحت‌الحمایه‌ی بریتانیا بود) زیر سلطه‌ی بریتانیا و لبنان، سوریه، الجزایر و تونس تحت قیمومیت فرانسه قرار گرفتند. مرده ریگ دولت عثمانی اکنون به جهانی تازه برای لشکرکشی، اعزام خیل بیکاران اروپایی، نیروی کار ارزان، منابع سرشار و گشایش بازار مصرفی جدید بدل می‌گشت. در این میان مصر با دارا بودن آبراهه‌ی سوئز (به صاحب

امتیازی کمپانی بریتانیایی سوئز) و عراق با دارا بودن میادین بزرگ نفتی، از اهمیتی به‌سزا برخوردار بودند. حضور گسترده‌ی نظامیان، سیاست‌مداران و تجار اروپایی در رأس حاکمیت مردمی که ایشان را لشکر صلیبی و یا بیگانگان (به‌ویژه در میان ملی‌گرایان تُرک و عرب) می‌دانستند، به منزله‌ی تحقیر ساکنان منطقه بود. تحقیری که نه تنها در عرصه‌ی سیاست که در عمل نیز به شکلی خشونت بار تجلی می‌یافت. مردمان محلی به رعایای فاتحان اروپایی بدل شدند. در بسیاری از شهرها ورود و خروج تنها به اجازه‌ی نظامیان منوط بود. شهرهای مهم عملاً به محلات منظم و مرفه‌نشین اروپایی و زاغه‌نشینان محلی تقسیم می‌شد. تا آنجا که حسن بنا منظره‌ی کاخ‌های اروپاییان و فلاکت مسلمانان و اعراب را «موجب به درد آمدن قلب هر مرد میهن‌پرست و هر مسلمان غیرتمند» عنوان می‌کند. مسأله تنها به تعارض میان اروپاییان غنی و توده‌ی بومیان فقیر محدود نمی‌شد. پس از سقوط عثمانی خطوطی نامأنوس، مردم و هر آنچه که داشتند را همچون اشیایی بی‌جان، بدون در نظر گرفتن هر نوع تقسیمات قومی و جغرافیایی، میان بریتانیا و فرانسه تقسیم کرده بودند. هرگونه شورش علیه شرایط ایجاد شده (همچون انقلاب سال ۱۹۲۰ مصر و عراق) با سرکوب شدید مواجه می‌شد. هم‌چنین اکنون مشخص شده بود که تقسیم سرزمین‌های عربی میان قبایل عرب که در سال ۱۹۱۰ در ازای شورش علیه امپراتوری عثمانی وعده داده شده بود، فریبی بیش نبوده است.

چنین سطحی از خشونت و نظامی‌گری فراگیر، توده‌ها را به سمت سازماندهی و مقاومت سوق می‌داد. دو جریان فکری عمده که می‌توانستند به سازماندهی در برابر اشغال و سلطه‌ی اروپاییان بپردازند یکی اسلام سیاسی نوینی بود که بر پایه‌ی نظرات و آرای اشخاصی چون جمال‌الدین اسدآبادی، محمد عبده و حسن بنا شکل گرفته بود؛ و دیگری تفکرات چپ که به‌ویژه در میان کارگران و دانشجویان مقبولیت به‌سزایی داشت. بدین ترتیب نخستین سال‌های دهه‌ی ۱۹۲۰ با شکل‌گیری و رشد گروه‌های اسلامی و مارکسیستی همراه بود که از آن جمله می‌توان به حزب کمونیست مصر (۱۹۲۲)، اخوان المسلمین (۱۹۲۸)، حزب کمونیست سوریه و لبنان (۱۹۲۴)، حزب کمونیست عراق (۱۹۳۰) و حزب نجات ملی الجزایر (۱۹۵۴) اشاره کرد.

### مصر، نخستین پایگاه اسلام‌گرایی

نخستین تشکیلات مطرح که با زمینه‌ی اسلامی و به عنوان نیرویی علیه استعمار بریتانیا شکل گرفت، اخوان المسلمین مصر بود. اخوان به عنوان عمده‌ترین نیروی سیاسی اسلامی در خاورمیانه تا دهه‌ی ۸۰ میلادی، طرح نوینی بود که با تمسک جستن به «رهایی مصر از چنگال استعمار بریتانیا» درصدد بود خلافتی اسلامی تشکیل دهد.

اخوان در آغاز شکل‌گیری خود (سال ۱۹۲۸)، متأثر از شرایط موجود به‌ویژه در برابر انفعال نهادهای سنتی اسلامی، اصولی ۶ گانه را مطرح می‌نمود که از جمله مهم‌ترین آن‌ها مبارزه با فقر، جهل و بیماری و آزادسازی جهان اسلام از استعمار بود؛ رویکردی که به گسترش این

خرده‌بورژوازی‌ای است که در میانه‌ی بحران اقتصادی یا سیاسی، منافع خود را در معرض خطر و یا بدتر از آن نابود شده می‌یابد. خرده‌بورژوازی (در خاورمیانه‌ی اسلامی) با حمایت از جریان‌های افراطی اسلامی بازی خطرناکی را آغاز می‌کند. خشم پنهانی که در طبقات فرودست انباشته شده است در ترکیب با رادیکالیسم ظاهری اسلامی، به‌صورت بالقوه می‌تواند نابودگر تمامی منافع همین خرده‌بورژوازی باشد. با این وجود هدایت و کنترل این خشم عمومی که در قالب جریان اسلامی تجسم یافته نه تنها می‌تواند در محیط تازه ساز و کارهای حفظ منافع خرده‌بورژوازی را بازتولید کند که در سرکوب و حذف خواست‌های رادیکال‌تر اقتصادی نیز مؤثر و کاربردی است. احزاب و نیروهای اسلامی تنها خواستار خروج نیروهای اروپایی از جهان اسلام بودند و در برابر خواست‌های اقتصادی و به‌ویژه خواست‌های کارگران موضعی مشابه موضع استعمارگران داشتند.

### جنگ سرد، عصر کودتا

پس از جنگ دوم جهانی و آغاز جنگ سرد، خاورمیانه نه سرزمینی تقسیم‌شده بر اساس توافق مابین بریتانیا و فرانسه (توافق‌های سایکس-پیکو و بعداً به صورت رسمی کلمانسو-لوید) که هم‌چون جنوب شرق آسیا و آمریکای لاتین پازلی بود که قطعات آن تحت نفوذ شوروی و یا غرب به رهبری قدرت نوظهور ایالات متحده‌ی آمریکا بود. در چنین شرایطی هر نوع فعالیت با برچسب مارکسیستی به معنای تلاش برای ورود به حوزه‌ی نفوذ شوروی قلمداد می‌شد. پس از جنگ جهانی دوم، با قدرت‌گیری احزاب چپ (به‌ویژه به علت حمایت‌های شوروی) در بسیاری از کشورهای خاورمیانه که به سرنگونی سلطنت در مصر و عراق در دهه‌ی ۱۹۵۰ طی کودتای نظامیان و نزدیکی دولت برآمده از کودتا به شوروی انجامید، غرب به حمایت بیش از پیش از نیروهای اسلام‌گرا و حکومت‌های سلطنتی در خاورمیانه روی آورد. اکنون حمایت از سازمان‌ها و تشکیلات اسلامی در جلوگیری از فعالیت احزاب کمونیست و هم‌چنین استفاده از این تشکیلات در سرکوب‌ها اهمیتی فزاینده می‌یافت. در عراق دولت عبدالکریم قاسم، ژنرالی چپ‌گرا که خود طی کودتای ۱۹۵۸ علیه ملک فیصل و با حمایت حزب کمونیست عراق بر سر کار آمده بود، در سال ۱۹۶۳ با کودتای حزب بعث سرنگون شد. در چند روز نخست کودتا حدود ۵۰۰۰ تن از اعضای حزب ICP کشته شدند. در ماه‌های پس از آن شماری از فعالین کارگری که گفته می‌شود لیستی از آنان از سوی سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا در اختیار حزب بعث قرار گرفته بود به قتل رسیدند. افغانستان نقطه‌ی اوج درگیری غرب و شوروی در خاورمیانه بود. حکومت غرب‌گرای ظاهرشاه در افغانستان، در سال ۱۹۷۳ و با کودتای محمد داوود خان در کوتاه‌ترین زمان جای خود را به حکومتی چپ‌گرا و متمایل به شوروی داد. پس از یمن جنوبی اینک در افغانستان یک حزب کمونیست (حزب دمکراتیک خلق افغانستان) دولت را در اختیار گرفته بود. بر سر کار آمدن دولتی با مشی کمونیستی در افغانستان که در مرزهای شمالی با شوروی همسایه بود، می‌توانست هم به پایگاهی برای شوروی در منطقه و هم به نقطه‌ی اتکای سایر احزاب کمونیست خاورمیانه که تحت فشار امنیتی دولت‌های غرب‌گرا روزگار

جنبش در کشورهای نظیر سوریه، سودان و یمن منجر شد. وعده‌ی برپایی نظامی که امنیت اقتصادی و رفاه اجتماعی را تضمین می‌نمود و با درهم آمیختن اسلام و دستاوردهای تمدن غرب درصدد بازآفرینی شکوه از دست‌رفته‌ی جهان اسلام بود، رؤیایی بود که بخش‌های عمده‌ی جامعه را که از سوی نظم موجود نادیده گرفته می‌شدند، به خود جذب می‌کرد. مواضع به ظاهر رادیکال اخوان‌علیه استعمار سنگری مطمئن می‌نمود که جامعه را از دست اندازی‌های نظام اقتصادی-سیاسی اروپاییان محافظت می‌کرد. با این همه پای این موضع رادیکال در عمل به‌شدت می‌لنگید. اخوان المسلمین که ادعای مبارزه با استعمار را داشت، بارها با حکومت‌های حامی غرب از در همکاری درآمد، به‌ویژه آنگاه که پای سرکوب احزاب و گروه‌های چپ در میان بود. در حقیقت موضع رادیکالی که گروه‌های اسلامی و در صدر آنان اخوان اتخاذ کرده بودند، بیش از آنکه ساختارها و روابط نظم حاکم را هدف قرار دهد، به گونه‌ای کاریکاتوری به یک انتقام‌جویی کورکورانه تبدیل می‌شد. مبارزه با استعمار به اشغال صرف سفارت‌خانه‌ها و قتل اروپاییان و مبارزه با دولت حامی غرب به ترور مقامات تنزل می‌یافت. مسبب تمامی فلاکت‌ها غالباً غیر مسلمانان معرفی می‌شدند و از همه مهم‌تر، برای نجات کارگران از بدبختی و فقر وعده‌ی تربیت کارفرمای اسلامی داده می‌شد. بدین ترتیب این رادیکالیسم صوری تنها به بازتولید شرایطی مشابه وضع پیشین منجر می‌شد، تحت لوای خلافت اسلامی. چنین رهیافتی به تعبیر کریس هارمن تنها «بسیج خشم عمومی در عین خفه نمودن آن» را در پی داشت. کانالیزه و منحرف نمودن خشمی که در پاسخ به خشونت لجام‌گسیخته‌ی دُول استعمارگر و هم‌پیمانان منطقه‌ای‌شان ایجاد می‌شد، اهمیتی به‌سزا داشت.

با گسترش نفوذ و سلطه‌ی بریتانیا و فرانسه در خاورمیانه در سال‌های مابین دو جنگ جهانی، مقاومت در برابر این سلطه نیز افزایش می‌یافت. علاوه بر احزاب اسلام‌گرا، در این سال‌ها احزاب کمونیست از جمله حزب کمونیست عراق، مصر و حزب کمونیست سوریه-لبنان شکل گرفته بودند. پایگاه این احزاب غالباً در میان کارگران و دانشجویان بود. در مصر حزب کمونیست در سال ۱۹۲۲ حدود ۲۰۰۰۰ عضو داشت. در سال‌های پایانی دهه‌ی ۳۰ میلادی، ۴۰-۶۰ درصد کارگران حوزه‌ی نفت و راه‌آهن عراق، عضو حزب کمونیست این کشور (ICP) بودند و در لبنان و سوریه نیز اتحادیه‌های کارگری غیردولتی (در مقابله با اتحادیه‌های کارگری منسوب به دولت فرانسه) رشدی چشمگیر داشتند. عضویت دانشجویان، دانش‌آموزان و کارگران، به‌ویژه کارگران صنایع نفت در این احزاب تهدیدی جدی برای دولت-های مذکور به شمار می‌رفت. اکنون دولت‌های اروپایی و حکومت‌های هم‌پیمان منطقه‌ای‌شان جهت سرکوب مقاومت‌ها، ناگزیر به حمایت از مقاومت سطحی‌تر نیروهای اسلام‌گرا می‌شدند. در زمان حکومت ملک فاروق بر مصر، اخوان المسلمین در دانشگاه‌ها با هدف حذف جریان‌های چپ اجازه‌ی جولان می‌یافت و زیرشاخه‌های مختلف آن در همکاری تنگاتنگ با دولت ملک فاروق قرار می‌گرفت. این انتخاب تصادفی نبود؛ احزاب اسلامی گرچه بدنه‌ای از افسار فرودست جامعه را در اختیار دارند با این حال غالباً موتور محرک این جریان به‌ویژه از لحاظ مالی،

فراهم می‌کرد. از جمله می‌توان به حمایت اکثریت احزاب کمونیست از موافقت شوروی با تأسیس کشور اسرائیل در شورای امنیت در سال ۱۹۴۸ اشاره نمود.

در عرصه‌ی عمل نیز اوضاع از چنین موضع‌گیری‌هایی بهتر نبود. غالب احزاب کمونیستی با شناسایی نیروهای اسلام‌گرا به‌عنوان نیرویی ضد استعماری به همکاری بی‌قید و شرط با این نیروها پرداختند و تنها زمانی به اهمیت مرزبندی سیاسی پی می‌بردند که قدرت سیاسی توسط رقیب غصب شده بودند و آنچه برای سایر احزاب به‌جا می‌ماند، سرکوب و حذف بود. از جمله در مصر، حزب کمونیست با حمایت از ناصر در نهایت مقدمات نابوی خود را فراهم کرد. در ایران آش‌چنان شور شد که مجاهدین خلق مسلمان شکل گرفت و حتی همین چپ ناقص‌الخلقه نیز که برای دولت برآمده از حوزه‌های علمیّه و بازار قابل تحمل نبود به سختی سرکوب گردید. نتیجه آن که در سال‌های پایانی دهه‌ی ۸۰ میلادی آنچه از نیروهای ضد استعماری به‌جا مانده بود، جنبش‌های مسلحانه‌ی اسلامی بودند که به لطف حذف احزاب کمونیست، سوسیالیست و حتی برخی از احزاب ناسیونالیستی وابسته به شوروی به تفوق دست یافته بودند. در حقیقت جنبش‌های مسلحانه‌ای که نومیدانه تشکیلات اسلامی‌ای چون اخوان را سازشکار می‌یافتند، جایگزین تشکیلات به‌نسبت رادیکال‌تر چپ (احزاب کمونیستی خاورمیانه) می‌شدند.

#### به نام اسلام به کام ناتو

فروپاشی شوروی و شکل‌گیری جهان تک‌قطبی، به برآمدن سیاستی نوین از جانب غرب در قبال خاورمیانه منجر شد. با شکست رقیب پیشین، اکنون هراس جدی از نفوذ کمونیسم که مستمسک غرب برای حضور نظامی و حمایت از گروه‌هایی چون مجاهدین افغان، طالبان و... بود جای خود را به مبارزه با همین هم‌پیمانان گذشته می‌داد. بدین ترتیب نیروهایی که خود سال‌ها ضامن منافع غرب در منطقه بودند، این بار نیز به شکلی دیگر به توجیه‌گر حضور نظامی گسترده در منطقه بدل شدند. لشکرکشی ناتو و در صدر آن ایالات متحده به خاورمیانه در چرخه‌ای معیوب بر اعتبار گروه‌های اسلام‌گرا به عنوان نیرویی (و تنها نیروی) توان‌مند جهت مقابله با امپریالیسم غرب می‌افزاید و این امر خود به دلیلی قوی‌تر و عینی‌تر جهت مشروعیت‌بخشی به استراتژی ناتو در خاورمیانه بدل می‌گردد.

تهاجم نظامی تمام عیار ناتو به افغانستان و عراق که به‌ویژه با هدف سیطره‌ی کامل بر جریان انرژی در خلیج فارس صورت گرفت، نه تنها به نابودی بسیاری از زیرساخت‌های حیاتی این دو کشور (به ویژه عراق) منجر شد که بسیاری از صنایع به‌جا مانده، به‌ویژه صنعت نفت را در اختیار بزرگ‌ترین شرکت‌های چندملیتی قرار داد. بازسازی عراق که هیچ‌گاه انجام نپذیرفت به منبع درآمدی برای شرکت‌های فعال در زمینه‌های عمرانی بدل گشت. در عراق، جامعه‌ی سنی‌مذهب این کشور تقریباً از عرصه‌ی سیاسی به کنار نهاده شد. بیش از ۵۰۰۰۰۰ تن از اعضای حزب بعث تنها به جرم عضویت در حزب از داشتن هرگونه شغل دولتی محروم شدند. شهرهای عراق و افغانستان به عرصه‌ی عملیات نیروهای نظامی بدل گشتند. تنها در حمله‌ی

می‌گذرانند بدل گردد. چنین امری برای آمریکا و حکومت‌های هم‌پیمانان در منطقه قابل تحمل نبود. از همین رو به لطف مساعدت‌های مالی عربستان و ایالات متحده، افغانستان به مقصد نیروهای اسلام‌گرا جهت مبارزه با «حکومت کفار» و در حقیقت مبارزه با حضور نظامی دولت شوروی در این کشور تبدیل شد. هر چند زمینه‌ی حضور اسلام‌گرایان در افغانستان شورش اقوام پشتون حنفی مذهب به حمایت از محمد ظاهر شاه پشتون تبار علیه دولت بود، با این وجود تلاش غرب جهت تجهیز این نیروها و برخورداری از منابع مالی عربستان به توانایی روزافزون نیروهای اسلام‌گرا منجر شد. شکل‌گیری نیروهایی چون القاعده (۱۹۸۸) و طالبان (۱۹۹۲) که با شعار مبارزه با شوروی به عضوگیری و انتقال اعضا به افغانستان مشغول بودند و در نهایت با سقوط جمهوری دموکراتیک افغانستان به شکل‌گیری امارت اسلامی و غصب کامل قدرت سیاسی توسط اسلام‌گرایان در این کشور انجامید، به واسطه‌ی همین کمک‌ها صورت گرفت. در مصر طی حکومت جمال عبدالناصر گرچه هم احزاب کمونیست و هم اخوان تقریباً نابود شدند، با این وجود در دوره‌ی سادات که مصر در سیاست‌های خود به سمت غرب متمایل شد اخوان المسلمین با شرط پاکسازی دانشگاه‌ها از نشانه‌های ناصریسم و کمونیسم و با هدف حذف این تفکرات از سطح جامعه، فرصت بازسازی یافت. این مسأله تا آن‌جا پیش رفت که قیام سال ۱۹۷۷ مصر در اعتراض به افزایش قیمت کالاهای ضروری، توسط اخوان و سایر انجمن‌های اسلامی توطئه‌ی کمونیستی نامیده شد. این قیام با مشارکت اخوان و دولت سادات سرکوب شد. امری که به انشقاق در اخوان و شکل‌گیری جنبش‌های مسلحانه‌ی اسلامی علیه حکومت انجامید. جنبش‌هایی که در غیاب جریان‌های سرکوب‌شده‌ی دیگر، خود را به عنوان تنها آلترناتیو وضع موجود معرفی می‌کردند. ایمن‌الظواهری از بنیان‌گذاران القاعده از همین جنبش‌های مسلحانه فعالیت خویش را آغاز کرد. در الجزایر حزب اسلام‌گرای نجات ملی در دوره‌ای نه تنها از رانت‌های مالی عربستان سعودی برخوردار بود بلکه دولت الجزایر به منظور جلوگیری از گسترش تفکرات مارکسیستی به این حزب اجازه‌ی فعالیت‌های گسترده داده بود؛ تا آن‌جا که این حزب به برپایی دادگاه‌های شرع اقدام نمود. در ایران، پس از کودتای ۲۸ مرداد در حالی که حزب توده تشکیلات منسجم‌اش را از دست داده بود و نیروهای چپ فعالیت سیاسی را به صورت مخفیانه و زیرزمینی انجام می‌دادند، نیروهای اسلامی چه در حوزه‌های علمیّه و چه در انجمن‌های اسلامی در دانشگاه‌ها مجال تنفس می‌یافتند.

گرچه اسلام‌گرایان نیز بارها با برخوردهای امنیتی و پلیسی مواجه می‌شدند، با این وجود برآیند سرکوب‌ها به حذف بسیاری از نیروهای چپ از عرصه‌ی سیاسی-اجتماعی و هژمونی بلامنازع اسلام‌گرایی-به‌عنوان تفکری ضد استعماری- در سال‌های پایانی دهه‌ی ۸۰ منجر شد. با این حال سرکوب تنها عامل حذف نیروهای چپ نبود. گستره‌ای از تصمیم‌گیری‌های اشتباه در مقاطع حساس نه تنها حذف این نیروها را از عرصه‌ی سیاسی سهل می‌نمود که در پاره‌ای موارد حمایت‌های بی‌چون و چرا از سیاست‌های شوروی، عرصه را برای کاهش نفوذ در بدنه‌ی اجتماعی و مانورهای بعدی احزاب اسلام‌گرا

القاعده‌ای را که اکنون در عراق تضعیف شده بود، به سوریه فراهم می‌کرد. با این وجود بالفعل شدن این حضور، متأثر از سرازیر شدن حمایت‌هایی مالی و سیاسی بود که به نام کمک به شاخه‌ی نظامی اپوزیسیون-ارتش آزاد سوریه- از جانب کشورهای حاشیه‌ی خلیج فارس و چند کشور اروپایی صورت می‌گرفت.

تلاش برای حذف اسد به شکل‌گیری گروه‌های بسیاری انجامید اما در این میان القاعده‌ی عراق که طی یک دوران دگردیسی، خود را دولت اسلامی عراق و شام خوانده و از تشکیلات القاعده نیز اعلام استقلال نموده است، تنها گروهی بود که می‌توانست به پیروزی‌های چشمگیر نائل شود. وجوه نقدی که داعش از شیوخ کویت، قطر و تشکیلات خیریه‌ی بسیاری از گروه‌های سلفی و هم‌چنین کمک‌های ایالات متحده و ترکیه دریافت می‌نمود تنها کلید موفقیت این گروه نیست. داعش برخلاف اسلاف خود از جمله القاعده و طالبان و با وجود داعیه‌ی احیای خلافت صدر اسلام، مؤلفه‌های جهان مدرن را با ظواهر اسلامی در می‌آمیزد. زنان را در تمامی عرصه‌ها از جبهه‌ی جنگ تا خدمات شهری به خدمت می‌گیرد و حتی امکان چاپ نشریه‌ی مختص زنان می‌دهد. از شبکه‌های اجتماعی به شکل گسترده استفاده می‌کند، با نظام اقتصادی جهان وارد مبادله می‌گردد و در تلاش است هم‌چون یک دولت متعارف قلمروی تحت سلطه‌ی خود را اداره نماید. در حقیقت داعش در این مناطق نیازمند نوعی مشروعیت است. این گروه هرگز با چند ده هزار نیروی نظامی و اعمال رعب و وحشت قادر به حکومت بر سرزمینی این چنین وسیع نخواهد بود. داعش با معرفی نمودن خود به عنوان سپر بلای مسلمانان در برابر شیعه‌گری و تجاوز آمریکا و غرب به دنبال حمایت قبایل سنی‌ای است که خود را قربانی ۱۰ سال اشغال نظامی می‌یابند. پذیرش خشونت و وحشتی که داعش می‌آفریند بی‌دلیل نیست. گذشته از این مسئله که امروز پس از یک سده نظامی‌گری چنین صحنه‌هایی به امری معمول بدل شده است، این خشونت همان خشمی است که نه ساختارها بلکه ظواهر و پوشش‌ها را هدف قرار می‌دهند. علاوه بر این، اعمال داعش (بریدن سر، سوزاندن، برده فروشی و...) نشان از ضعفی شدید دارند. این اعمال بیش از هر چیز به طبل تو خالی چینیان (۲) می‌ماند. طبلی که قرار است هراس و ضعف این نیروها را در برابر نیرویی عظیم به جسارت بدل کند.

شکل‌گیری القاعده‌ی عراق که پیش‌زمینه‌ی شکل‌گیری داعش بود، پس از اشغال عراق به منبع درآمد خیل بیکارشدگان بدل شد. بسیاری از نظامیان و افسران حزب بعث که پس از اشغال، از دارا بودن هر نوع شغل دولتی محروم شده بودند، اکنون محلی برای ارتزاق می‌یافتند. این تنها نظامیان بعثی نبودند که به استخدام این گروه درمی‌آمدند، نظامیان بسیاری از کشورهای قفقاز، از چین گرفته تا گرجستان که به دلیل تعدیل‌های پس از بحران ۲۰۰۸ بیکار بودند نیز در زمره‌ی این مستخدمان درآمدند.

داعش هم‌چنین در حدود ۳ الی ۵ هزار نیرو از جوانان اروپایی و آمریکایی در اختیار دارد. جوانانی که غالباً از نسل‌های دوم یا سوم مهاجران کشورهای خاورمیانه به اروپا بوده و تعدادی نیز جوانان

سال ۲۰۰۴ به شهر فلوجه، این شهر تقریباً با خاک یکسان شد. چنین شرایطی بیش از هر چیز یادآور شرایط استعمار بریتانیا و فرانسه است. شرایطی که واکنشی مشابه می‌آفریند؛ با یک تفاوت عمده.

تنها نیروی سیاسی موجود که در قالب آن امکان سازماندهی وجود داشت، اسلام‌گرایی بود. این تصادفی نبود که القاعده‌ی عراق در همان سال ۲۰۰۴ و در شهر فلوجه شکل می‌گرفت و تصادفی نبود که استان الانبار و به‌ویژه شهرهای فلوجه و رمادی نقطه‌ی آغاز تهاجم داعش به عراق در دی ماه سال ۱۳۹۲ بودند. (۱) این شهرها بیش از هر جای دیگر به دنبال نیرویی جهت ایستادگی در برابر صدمات ناشی از اشغال عراق بودند.

القاعده که در سال ۱۹۸۸ و توسط شاهزاده‌ی سعودی، اسامه بن لادن بنیان نهاده شده بود و خود را تنها نیروی برحق اسلامی در مبارزه با سلطه‌ی غرب معرفی می‌کرد، موفق به جذب توده‌هایی شد که از نظام سیاسی-اجتماعی عراق پس از اشغال بیرون رانده شده بودند. خط فکری این گروه نه تنها در شهرهای عمدتاً سنی‌نشین که در میان قبایل سنی عراق نیز گسترش یافت. قبایل سنی عراق همواره به القاعده به عنوان اهرم فشاری در برابر دولت مرکزی جهت دستیابی به خواسته‌هایشان استفاده نموده‌اند. در سال‌های ۷-۲۰۰۶ که اوج جنگ داخلی عراق بود، دولت مرکزی این کشور تنها با اعطای امتیازاتی سیاسی به سنی‌مذهبان، قادر به کنترل این جنگ و کم‌رنگ نمودن حضور القاعده در عراق شد.

گرچه پس از سال ۲۰۰۸ حضور القاعده در عراق رفته‌رفته کم رنگ می‌گشت، با این حال یک سلسله از حوادث هم در عراق و هم در سوریه، شرایط را برای رشد دوباره‌ی جهادگرایی در سوریه و بعدها عراق فراهم کرد.

۱. در عراق پیروزی حزب الدعوه در انتخابات و انتصاب دوباره‌ی نوری مالکی به نخست‌وزیری در سال ۲۰۱۰، با قدرت‌گیری شیعیان در ساختار دولت عراق همراه بود. مناطق سنی‌نشین عراق با جوّ تازه از تبعیض و به حاشیه رانده شدن مواجه شدند. به‌ویژه دولت نوری مالکی که با حمایت‌گردها و دولت ایران به نخست‌وزیری رسیده بود، به حذف سیاست‌مداران سنی از دولت پرداخت. اضافه شدن سرکوب اعتراضات سنیان این کشور در اواخر سال ۲۰۱۳ توسط ارتش به مجموعه‌ی این شرایط، زمینه را برای ورود داعش به عراق فراهم نمود.

۲. در سوریه در پی گسترش یک رشته از اعتراضات در جهان عرب که به «بهار عربی» موسوم شده بود، شورش‌ها و اعتراضات با مرکزیت دو شهر حمص و درعا صورت گرفت. سرکوب این شورش از جانب دولت اسد به بهانه‌ای جهت تلاش برای حذف دولت او از سیاست این کشور منجر شد. مسأله‌ی انتقال گاز خاورمیانه به اروپا، مذاکرات صلح دولت اردوغان و حزب پ‌ک‌ک و هم‌چنین قدرت‌گیری آنچه از جانب کشورهای حاشیه‌ی خلیج فارس «هلل شیعی» نامیده می‌شود، به اساسی‌ترین بنیان‌های ضرورت حذف رژیم بشار اسد بدل گشت. سرکوب اعتراضات سوریه که در بستر نارضایتی سنی‌مذهبان این کشور (تحت حکومت اقلیتی از شیعیان علوی) شکل گرفته بود، شرایط ورود

آمریکا به واسطه‌ی نتایج فاجعه‌بار دو جنگ افغانستان و عراق برای هر دو کشور و تضعیف قدرتش در عرصه‌ی جهانی نظام سرمایه‌داری و به دنبال آن تضعیف پیمان‌های محکم گذشته و نهادهایی چون شورای امنیت و سازمان ملل، اکنون توانسته به مدد پدیده‌ای چون داعش و بر ساختن دو گانه‌ی کاذب تمدن-توحش، ائتلافی به اصطلاح جهانی تشکیل دهد تا دیگر بار با حضور و سلطه‌ی نظامی خود در منطقه معادلات را به نفع خود تغییر دهد. این کشور که به واسطه‌ی جنگ‌های یک دهه‌ای در خاورمیانه، اولین متهم جنگ و کشتار مردم منطقه است، اکنون می‌تواند به مدد فضا سازی بر محور جنگ علیه خطر داعش، هم بسیاری از جریان‌ها را با اقلیم و پکک را بیش از پیش مطیع و سرسپرده‌ی خود سازد و هم به بازسازی چهره‌ی مخدوشش بپردازد.

قدرت‌های منطقه‌ای نیز سعی کرده‌اند به بهترین شکل از داعش بهره گیرند. ترکیه اگر چه تا کنون به هدف حذف بشار اسد دست نیافته اما توانسته که سه بخش منفک شده از سوریه را به مناطق تحت نفوذ خود بیافزاید (۳) و همچنین رابطه‌اش را با اقلیم به شکلی مستقل از بغداد افزایش دهد. کشور ایران نیز به بهانه‌ی مقابله با داعش نفوذ خود را در میان نیروهای شیعه‌ی منطقه از عراق گرفته تا یمن بسیار بیشتر از گذشته ساخته است، به گونه‌ای که در سطح نظامی به شکلی علنی در سوریه و عراق مشغول نبرد است. همچنین کشورهای عربی که در جنگ سوریه از ابتدا به شکلی علنی دخالت کرده‌اند، به واسطه‌ی حضور در ائتلاف ضد داعش دامنه‌ی دخالت‌های خود را به خاک عراق گسترش داده‌اند. تمامی قدرت‌های منطقه‌ای و فرمانده‌های به حدی آشوب در منطقه را مساعد دیده‌اند که لشکرکشی نظامی به هر نقطه از منطقه را جایز و حق خود می‌دانند. آخرین نمونه‌ی آن را لشکرکشی مجموعه‌ای از کشورهای عربی به سرکردگی عربستان سعودی به کشور یمن می‌توان دانست. به طور کلی می‌توان گفت که عروج داعش تمامی دولت‌ها و جریان‌های فرصت طلب را برای حصول امتیازات بیشتر از دل جنگ خاورمیانه به تحرک واداشته است.

البته داعش به عنوان برآیند و عصاره‌ی تمامی خواست‌ها، رقابت‌ها، سرکوب‌ها، نزاع‌ها و جنگ‌های منطقه‌ای و فرمانده‌های از دل تاریخ، هم زمان که می‌تواند میانجی واسطه‌مند خواست‌های دولت‌ها و جریان‌های مرتجع باشد یا به عبارتی کلی‌تر میانجی سرمایه قرار گیرد، امکان بروز خصیلتی غیر قابل کنترل از خود دارد. به این معنا که داعش -تا آنجا که در چند نمونه آن را نمایان ساخته- می‌تواند حرکتی غیر قابل پیش‌بینی و غیر قابل کنترل به انجام رساند به گونه‌ای که تمامی قواعد موجود را با تهدید مواجه سازد. همین چالش در چارچوب آگاهی بورژوازی به بر ساختن دوگانه‌ی کاذب تمدن-توحش علیه داعش منجر شده است. دو گانه‌ای که با قرار گرفتن در کنار دیگر دوگانه‌های کاذب قومی و مذهبی می‌تواند کنترل پذیری این محصول تاریخی را افزایش دهد. به عبارتی می‌توان گفت که بورژوازی در خاورمیانه در حال به کارگیری تمامی کارت‌های بازی خود است تا بتواند به واسطه‌ی آن‌ها تاریخ را همچنان در چنبره‌ی منطق سرمایه محبوس دارد. تمامی آن دولت‌ها و جریان‌هایی که خود

اروپایی‌اند که به تازگی به اسلام گرویده‌اند. در پاسخ به این سؤال که چگونه جوانانی که در فضای اروپایی تربیت شده‌اند، اکنون به گروهی تروریستی می‌پیوندند غالباً تأثیر تبلیغات گروه‌های سلفی در مساجد مسلمانان مطرح می‌گردد. پاسخی که بیش از هر چیز به مذاق راست‌گرایان به‌ویژه مهاجرستیزان اروپایی خوش آمده است. گرچه نمی‌توان منکر وجود این تبلیغات و آثار آن شد، با این حال، اثرپذیری جوانان اروپایی از این تبلیغات به‌ویژه در چنین سطح گسترده‌ای معلول مسأله‌ی دیگری است.

بسیاری از خانواده‌هایی که از کشورهای اسلامی به اروپا مهاجرت می‌کنند، در محلاتی مهاجرنشین ساکن می‌شوند و غالباً با وضعیتی نه چندان بهتر از گذشته مواجه‌اند. جامعه‌ی اروپا به طور معمول از پذیرش مهاجران به عنوان بخشی از جامعه امتناع می‌ورزد. طی بحران اقتصادی اخیر و نیز با گسترش بیکاری در اروپا، این نوع نگاه به مهاجران تشدید شده است. فقر اقتصادی خانواده‌های مهاجر و عدم پذیرش از جانب جامعه‌ی اروپایی به عامل اصلی پذیرش این تبلیغات بدل شده است. تبلیغاتی که جوانان مهاجر را از فقر گسترده، بیکاری و تبعیض‌های نژادی به سرزمین اسلامی فرا می‌خواند؛ جایی که در آن شغل، درآمد و برادری در بین مسلمانان حداقل در میان تبلیغات اسلام‌گرایان تضمین شده است.

در حقیقت داعش فضایی آفریده که در آن می‌توان همه کار کرد و در عین حال هیچ کاری (علیه آنچه که به خلق شرایط این جوانان منجر شده است) انجام نداد. داعش با انگشت نهادن بر مسائلی حاشیه‌ای و پراهمیت جلوه دادن آن برای اعضای خود، مسائل اصلی را به حاشیه می‌راند. ظلم به مسلمانان و عدم انجام دستورات اسلامی در حالی عوامل اصلی آفرینش شرایط موجود معرفی می‌شوند که تمام بنیان‌های اقتصادی وضعیت حاکم بر جهان به حاشیه رانده شده است. داعش خود نیز به ابزاری برای این جایگزین نمودن مسائل اصلی با مسائل حاشیه‌ای و ایجاد پوشش برای نظام کلی حاکم بر جهان بدل شده است.

امروز داعش به اصلی‌ترین معضل جهان بدل شده و تلاش برای نابودی آن ضروری‌ترین امر موجود می‌نماید. در تحلیلی که نظم موجود بر جهان را برای اعضای داعش توصیف می‌کند، این نظام چنان فراگیر نمودار می‌شود که مبارزه با آن با نام‌آنوس‌ترین شیوه‌ها ممکن می‌گردد: دولت اسلامی. داعش در کلیت خود پدیده‌ای است متعلق به جهان پست‌مدرن شده، نیرویی است که در عین بی‌جوابی برای تمام معضلات موجود، خود را بهترین پاسخ ممکن می‌خواند. اگر مسأله در جایی رهایی جنسیتی و در جایی دیگر رهایی اقوام گوناگون مطرح می‌شود، در اینجا داعش رهایی مسلمانان را شرط اصلی و بنیادی نجات جهان می‌خواند و در کنار این حل معضل زنان، آنان را در جنگ‌ها شرکت می‌دهد و برای مسأله‌ی کردها نیز در نقشه‌ی خیالی‌اش ولایتی در نظر می‌گیرد؛ ولایتی که دقیقاً مبتنی بر مرزهای کردستان بزرگ است.

پدیده‌هایی چون داعش نه تنها در به حاشیه راندن ساز و کارهای نظام سرمایه‌داری مؤثرند، که هم‌چون سایر نیروهای اسلام‌گرایان به ابزاری جهت حفظ موقعیت قدرت‌های جهان سرمایه‌داری بدل می‌گردند.

دارند و سرنوشت ایشان قربانی حل و فصل نزاع جریان‌های گوناگون نظام سرمایه‌داری می‌گردد و تا زمانی که این نزاع در خاورمیانه عینیت می‌یابد، شاهد شکل‌گیری و رشد نیروهای چپون داعش خواهیم بود. در شرایطی که در منطقه شاهد رشد بی‌سابقه‌ی نزاع‌های قومی هستیم، دعوت به تلاش برای نابودی داعش اگر بی‌توجه به عامل اصلی شکل‌گیری این گروه و با سرمشق «مبارزه با بزرگ‌ترین تهدید علیه بشریت» انجام شود، تنها به حلول روح داعش در نزاع‌های قومی منجر خواهد شد.

## ۲. پدیده‌ی داعش برخواسته از تقابلی قومی نیست.

تمام اقوام در خاورمیانه‌ی امروز در تلاش‌اند تا با تمسک به ناسیونالیسم، خود را از آتش جنگ محافظت نمایند. در این میان نیروهای ملی‌گرا با درک این مسأله کوشیده‌اند تا با برانگیختن هر چه بیشتر عقاید ملی‌گرایانه، قدرت را به دست گرفته و جامعه‌شان را برای مقابله با سایر اقوام تهییج نمایند. عملکردی در راستای تضعیف توده‌ها در برابر خشونت که خاورمیانه را به سمت جنگ تمام‌عیار قومی پیش خواهد برد.

در چنین شرایطی، در ایران و به ویژه در کردستان شاهدیم که پدیده‌ی داعش به عنوان مسأله‌ای عربی درک شده است. برداشتی که داعش را تجسمی از دشمنی تاریخی اعراب با ایرانیان و در کردستان، نبردی کردی-عربی شناسایی می‌کند. داعش برخلاف ادعای ناسیونالیست‌ها، برای پیشبرد اهدافش نه به قومیت که به دین متصل است. اعضای داعش ملیتی ویژه ندارند و اتفاقاً تعداد قابل توجهی از نیروهایش کرد می‌باشند.

مسأله‌ی اصلی آن‌جا است که فعالین سیاسی و به ویژه فعالین چپ‌گرا، اگر نگوئیم در زمینه‌ی تئوریک حداقل در میدان عمل هم‌سو با جریان ناسیونالیستی عمل کردند. این نقدی کاملاً به جا است که: چرا برای حمایت از کوبانی در شهرهای کردستان و تهران دست به تجمع زده شد اما برای حمایت از غزه و مقاومت شرق اوکراین هیچ تلاشی انجام نگرفت؟ اگر فعالین چپ خود را فرامولی تعریف کرده‌اند، چرا تنها در برابر جنایات علیه هم‌زبانان‌شان واکنش نشان دادند؟ آیا نوعی روح آریایی در پس مترسک چپ‌گرایی ایرانی در جولان است؟ حقیقت آن است که جریان‌های ملی‌گرای کردی با قدرتی هرچه بیشتر، از وقایع پیش آمده استفاده کردند و با تکیه بر هراس ناشی از تحرکات نیروهای اسلام‌گرا، با تقلیل داعش به تقابلی کردی-عربی (از جمله خواندن وقایع سنجان با عنوان انفال قرن بیست و یکم) موفق به برانگیختن احساسات قومی شدند و ضرورت تشکیل کشور کردستان را در دل بی‌تفاوت‌ترین شهروندان کردستان ایجاد کردند. در این میان جریان چپ منفعلانه تنها کاری که کرد همراهی با این جریان در عرصه‌ی عمل بود.

نکته‌ی اساسی در این است که به واسطه‌ی داعش و برآمدن آن در منطقه، چه شرایطی برای دیگر جریان‌ها و دولت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای حاصل شده است؟

را در چارچوب گفتمان دو گانه‌ی تمدن-توحش مقابل داعش تعریف می‌کنند، به وقیحانه‌ترین صورتی واقعیت را می‌پوشانند، فارغ از آنکه توحش خود آنان دست کمی از داعش ندارد.

همانگونه که ذکر شد، خود داعش نیز به پوششی برای سیستمی بدل شده که در تلاش است خود را آنچنان فراگیر نشان دهد که گویی نامرئی است. این پوشیده ساختن، داعش را به عنوان اصلی‌ترین مسأله‌ی حال حاضر به ما می‌شناساند. داعش بزرگ‌ترین تهدید علیه بشریت خوانده می‌شود و به مسأله‌ای کردی-عربی بدل می‌گردد. در برابر این توهم‌سازی پیرامون داعش باید هر آنچه را که «داعش نیست» مشخص نمود:

## ۱. داعش بزرگ‌ترین تهدید علیه بشریت نیست.

تمامی سال‌های حد فاصل ۲۰۱۴-۲۰۱۱ داعش و دهه‌ها گروه جهادی دیگر در سوریه، سرگرم انجام همان جنایاتی بودند که داعش در سال گذشته در عراق انجام داد. با این حال هیچ‌کس نه داعش و نه گروه‌های جهادی دیگر را تهدیدی علیه بشریت می‌دانست و نه درگیری‌های خاورمیانه را به جنایات هولناک ایشان نسبت می‌داد. پس از تصرف موصل توسط داعش اما در کوتاه‌ترین زمان این گروه به بزرگ‌ترین تهدید علیه بشریت تبدیل شد. رسانه‌ها، تحلیل‌گران و اغلب فعالین سیاسی در یک جمع‌بندی نهایی داعش را به جای نظام فاشیستی آلمان نازی و ابوبکر بغدادی را به جای هیتلر نشانده‌اند. فاجعه‌ی حمله به ایزدیان سنجان را با کشتار یهودیان مقایسه کرده و هولوکاست کردی خواندند؛ و از کوبانی به عنوان «استالینگراد دوم» یاد شد. بدین ترتیب در این تحلیل فانتزی خطر داعش برای جهان هم‌تراز خطر نازیسم قرار گرفت. تهدیدی که مقابله‌ای مشابه را می‌طلبد.

شکی نیست که داعش نیرویی جنایت‌کار است. تنها در یک سال گذشته به گواهی وزارت کشور عراق ۲۰۰۰۰ تن قربانی خشونت داعش شده‌اند. با این همه همانگونه که پیش‌تر ذکر شد خشونت داعش «خشونت بی‌نمایی» و بیش از هر چیز بیانگر ضعف این گروه است. داعش درصدد است تا خود را قوی‌تر و موحدتر از آنچه هست نشان دهد و در این راه چیزی جز اعمالی قرون وسطایی در اختیار ندارد. داعش اگر موشک و بمب‌افکن در اختیار داشت، بی‌گمان روشی دیگر برای تبلیغ توانایی‌اش به کار می‌گرفت. حتی اگر جان انسان‌ها را به تعدادی عدد تقلیل دهیم و بخواهیم میزان تهدید و توحش را بر آن اساس بسنجیم، تهدید حقیقی علیه بشریت آن دولتی است که در عراق و افغانستان ۱۳۰۰۰۰۰ غیرنظامی را به کام مرگ فرستاده است.

ادبیاتی که داعش را «بزرگ‌ترین تهدید علیه بشریت» می‌خواند، خواه ناخواه هم‌سو با جریانی است که برای دفع بلا‌ی داعش به ارتش ایالات متحده (هر مداخله‌ی نظامی دیگر از جمله ایران) تمسک می‌جوید. توجه به این نکته ضروری است که تا زمانی که توده‌های مردم در غیاب نگرش و سیاستی رهایی‌بخش در معرض خشونتی تحمیلی قرار

مذهب‌گرایی مبارزه‌ی خود را متوجه تمام ساختارهایی سازند که عامل خشونت در منطقه هستند.

یادداشت:

۱. در دی ماه سال ۱۳۹۲، دولت عراق به‌وسیله‌ی ارتش این کشور اقدام به برچیدن چادرهای ستیان متحصن در شهر رمادی نمود. سرکوب این تحصن که از یک سال پیش و در پی عدم پاسخگویی دولت مالکی به خواسته‌های ستیان عراق آغاز شده بود، به بهانه‌ای برای ورود داعش به استان الانبار تبدیل شد. ورود داعش به این استان عراق با شورش سنی‌های منطقه و سقوط استان الانبار همراه بود.

۲. چینیان عقیده دارند که به هنگام خورشید گرفتگی اژدهایی خورشید را می‌بلعد، به همین علت با کوبیدن بر طبل و ایجاد سر و صدا اژدهای خیالی را از خود دور می‌کنند.

۳. مناطق تحت کنترل ارتش آزاد سوریه، داعش و نیروهای پ‌ک‌ک در شمال سوریه همگی پس از حوادث چند سال اخیر به درجات متفاوتی به حوزه‌ی نفوذ کشور ترکیه بدل گردیده‌اند.

دمیدن در کوره‌ی تفاوت‌های قومی و مذهبی میان مردم منطقه به مدت یک سده از جانب قدرت‌های غربی، تجزیه‌ی کشورهای خاورمیانه را به شکل ضرورتی تاریخی بر ساخته است؛ ضرورتی کاذب و دروغین که نه تنها پتانسیل فرارفتن از وضع واقعاً موجود را مهیا نمی‌سازد بلکه تعمیق بیش از پیش ساختارها و ساز و کارهای سرکوب و استثمار را موجب می‌شود. تجزیه‌ی خاورمیانه همان پروسه‌ی خونین تجزیه‌ی شبه جزیره‌ی بالکان را طی دهه‌ی ۹۰ میلادی تداعی می‌کند. پروسه‌ای که به مدد تشدید نزاع‌های منطقه‌ای از جانب کشورهای غربی، دستاوردی جز تثبیت و ادغام کشورهای از دل جنگ بیرون آمده را در نظم معاصر سرمایه‌داری جهانی نداشت. امروز نیز توده‌های خاورمیانه در نزاعی غلطیده‌اند که دستاورد نهایی آن محقق شدن پروژه‌ی نهایی سرمایه‌داری است.

از این رو می‌توان اصلی‌ترین دستاورد تاریخی داعش را برای قدرت‌های جهانی و تاریخ سرمایه‌داری، مهیا ساختن شرایط تحقق پروژه‌ی تجزیه‌ی دو کشور سوریه و عراق دانست. پروژه‌ای که کشورهای بلوک غرب سرمایه‌داری جهانی -خصوصاً ایالات متحده‌ی آمریکا- تمایل بالایی به عینیت یافتن آن دارند. محقق شدن این پروژه می‌تواند به خوبی سیطره‌ی درازمدت این کشورها را در منطقه به آنان نوید دهد و از دیگر سو نزاع‌های تشدید شده و برخاسته از جنگ‌های چندین دهه‌ای، پیش‌برد هرگونه راهبرد رهایی‌بخش منطقه‌ای را با چالش‌های بسیاری مواجه کند. هم‌اکنون به واسطه‌ی عروج داعش و مانور رسانه‌ای بر روی آن، کشور سوریه به چهار منطقه‌ی مجزا از هم تقسیم گردیده است، به گونه‌ای که تصور یکپارچه شدن دوباره‌ی آن در شرایط حاضر بسیار بعید و دور از ذهن می‌نماید. کشور همسایه‌ی سوریه، عراق نیز دچار چنین وضعیتی گردیده است. از یک سو مناطق سنی‌نشین عراق تحت سیطره‌ی داعش قرار گرفته‌اند. از دیگر سو به میانجی حضور یک ساله‌ی داعش در عراق، اقلیم کردستان بیش از پیش سیاستی مستقل از حکوت مرکزی عراق در پیش گرفته و هم‌چنین توانسته از جانب دولت‌ها و قدرت‌های جهانی هویتی مستقل و مشروع- هر چند کاذب- برای خود دست و پا کند و صد البته به سوی استقلال از بغداد و عقد قراردادهای شیرین نفتی بی‌اذن حکومت مرکزی با چندملیتی‌ها گام بردارد.

راه برون رفت خاورمیانه از جنگ کنونی نه کوبیدن بر طبل قوم‌گرایی یا تمنای کمک خارجی که اتحاد و همبستگی میان طبقات فرودست منطقه است. روشن ساختن ماهیت طبقاتی این جنگ و پدیده‌هایی چون داعش کمک خواهد کرد تا فرودستان خاورمیانه با شناخت منافع طبقاتی خود، به‌جای درافتادن به چاه ناسیونالیسم، قوم‌گرایی و



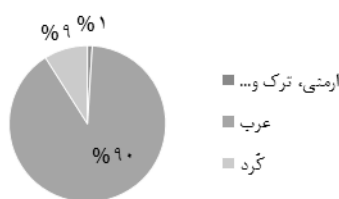
## سوریه؛ آوردگاه یک نزاع جهانی

## چرا سوریه این چنین شد؟

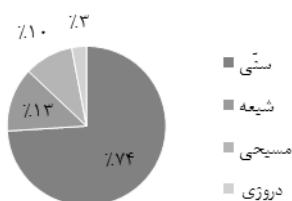
به طور معمول مسائل خاورمیانه با نگاه به روابط بین الملل مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و از دیرباز ایفای نقش بازیگران خارجی در این منطقه حساس و ژئوپولیتیک در درجه اول تجزیه و تحلیل بوده است. به جرأت می توان گفت که عمده ی جنگ ها، تنش های سیاسی، جابه جایی حکومت ها، کودتاها و ... در دامنه ی تأمین منافع غرب و بخصوص ایالات متحده ی آمریکا صورت می گرفت. جنگ خلیج در سال های ۱۹۹۰-۱۹۹۱ با هدف برآورده کردن خواست های سیاسی و اقتصادی و نمایش هژمونی و قدرت امپریالیسم، حمله به افغانستان، عراق و لیبی به بهانه ی مبارزه با تروریسم و صدور دموکراسی نمونه هایی از این دخالت ها در خاورمیانه بوده اند. البته آنچه که متد و روش مارکسیستی به ما می آموزد آن است که صرفاً دخالت های خارجی نمی تواند منجر به چنین بحران هایی شود و بستر اقتصادی- اجتماعی داخلی و منطقه ای در کنار این دخالت ها باعث بی ثباتی هایی از نوع سوریه می گردد.

کشور سوریه به سبب موقعیت استراتژیک خود در منطقه از دیرباز صحنه ی رویدادها و وقایع تاریخی خاص خود بوده است. سوریه بعد از ظهور و تثبیت امپراتوری اسلامی عثمانی خط مقدم و خاکریز اول تلاقی، برخورد و احیاناً تعامل با سرزمین های امپراتوری سابق روم شرقی و اقوام و ادیان مطرح آن زمان یعنی یهود، نصارا و آیین ها و فرقه های دیگر بود. از نظر تاریخی اقوام سامی، عرب، یهودی، ارمنی، کُرد و فینقی در آن کشور موطن گزیده اند. لذا سوریه علاوه بر اکثریت مسلمان سنی و شیعی موطن اقلیت های قومی و مذهبی دیگری هم هست که پیچیدگی خاصی را در نوع موضع گیری این گروه ها و اقلیت ها به آن ها می بخشد.

ترکیب قومی مردم سوریه



ترکیب مذهبی کشور سوریه



سوریه به مدت چهار قرن جزئی از امپراتوری عثمانی محسوب می شد. همزمان با جنگ جهانی اول و در سال ۱۹۱۶ اعراب جنبش و قیام

حوادث سوریه به عنوان مهم ترین مسائل چند سال اخیر جهان از پیچیدگی های خاصی در تمام سطوح داخلی، منطقه ای و بین المللی برخوردار است. این وضعیت، تحولات سوریه را بسیار متمایزتر از تغییرات و تحولات سیاسی اخیر خاورمیانه موسوم به بهار عربی نشان می دهد و در ابعاد مختلف، جنگ در این کشور را به میدانی برای کسب منافع و همچنین صفحه ی شطرنجی برای نقش آفرینی منطقه ای و فرامنطقه ای بدل کرده است.

با بررسی روند خیزش های خاورمیانه می توان دریافت که در کشورهای تونس و مصر تراکم تاریخی نارضایتی و واکنش مردم به اقدامات دولت های خود منجر به چنین جنبش هایی موسوم به بهار عربی شود اما در کشور سوریه شروع رخداد بسیار متمایز بود. نقطه ی آغازین تحول سوریه مختصاتی قابل تأمل داشت.

جرقه ی بحران سوریه در شهر مرزی «درعا» در تاریخ ۱۵ مارس ۲۰۱۱ با شعارنویسی چند دانش آموز علیه نظام حاکم زده شد. سازمان های امنیتی و پلیسی استان درعا اقدام به دستگیری و تنبیه این دانش آموزان کردند. در لابه لای این رخداد موجی از حملات رسانه ای مبنی بر تجاوز نیروهای امنیتی به این نوجوانان در سراسر فضای مجازی پیچید. ادامه ی این ماجرا تجمع و تظاهرات اهل سنت در مسجدالعمری «درعا» بود که علیه نظام حاکم شعارهایی سر دادند. این واقعه نقطه ی آغاز بحران سوریه بود چرا که پس از این حوادث سرویس های امنیتی عربستان و اردن با کمک برخی از گروه ها و شیوخ عشیره ها به سوء استفاده ی هر چه بیشتر از احساسات مردم درعا پرداختند و به این مسأله دامن زدند. به گونه ای که بعد از چند هفته از این واقعه شعارهایی نظیر «شیعه و علوی در تابوت بمیرد، مسیحی در بیروت» در میان برخی از قبایل عرب نشین شهر درعا خود را نشان داد.

بعد از شورش ها و اعتراضات پراکنده در درعا، حمله ی رسانه ای و جنگ روانی شبکه های خبری مخالف دولت سوریه آغاز شد. علی رغم همه ی این اقدامات و تبلیغات رسانه ای از بیرون، سوریه شاهد اعتراضات فراگیر و یا حتی خیزش های مردمی نبود و به واقع این اعتراضات در حومه ی شهرهای بزرگ و از جانب شیوخ اهل سنت باقی ماند که توسط ارتش سوریه سرکوب شد.

در خلال این وقایع و رخدادها کشورهای مخالف دولت اسد به کمک کلان رسانه های غربی، سوریه را مورد بمباران مجازی در همه ی سطوح قرار دادند و خواستار پاسخگویی جامعه ی جهانی و همچنین مداخله ی انسان دوستانه ی غرب و آمریکا شدند. البته این مسأله با تجهیز نیروهای مخالف در داخل و خارج سوریه با سلاح های گرم و نمایش دادن برخی از درگیری های مسلحانه ی دولت بشار اسد با این افراد مسلح و صحنه های جنگ و خونریزی مقارن است. البته این بدان معنی نیست که همه ی اقدامات اعتراضی مردم تزیقی و به شکل سازمان دهی شده توسط کشورهای معارض سوری انجام می گیرد بلکه ذکر این مسأله است که نقش کشورهای عربی و غربی در این تحولات بسیار چشمگیر می باشد که در ادامه به آن اشاره خواهیم کرد.

را در پیش گرفت و دیگری با خط مشی اصلاح‌طلبانه که به بخش عمده‌ی اخوانی‌های حال حاضر سوریه بدل گشتند. در این بین نیروها و گروه‌های دیگری نیز پرچم مخالفت با حافظ اسد را برافراشته بودند که طیف وسیعی از نیروهای چپ‌گرای سوسیالیست (چه رفرمیست چه رادیکال) تا لیبرال‌ها با احزاب و گروه‌های خاص خودشان را در برمی‌گرفت.

هدف از ارائه‌ی چنین مسائلی و بازگشت به گذشته، آگاهی و اطلاع از موضع‌گیری‌ها و همچنین سرکوب‌ها و جنبش‌های گروه‌های مختلف در تاریخ سیاسی سوریه می‌باشد تا نشان داده شود که چگونه بستر بحران کنونی فراهم گردیده و هم‌چون زخمی چرکین در قرن بیست و یکم دهن باز کرده است.

اما بخش دیگر مسأله، نقش نیروهای خارجی، خصوصاً غرب و متحدان منطقه‌ای آن‌ها دولت‌های قطر، عربستان و ترکیه است که تنش‌های این چنینی را به منجلائی برای دستیابی به اهداف خود تبدیل کرده‌اند. منطقه‌ی خاورمیانه به عنوان کانون انرژی جهان در سراسر قرن بیستم، به گونه‌هایی مضاعف در آغاز قرن جدید نقطه‌ی ظهور و خیزش تحولات و بحران‌های متعددی بوده است که تأثیرات آن‌ها اغلب از سطح منطقه‌ای فراتر می‌رود. خاورمیانه بویژه از زمان پایان جنگ جهانی دوم به این سو، به دلیل اهمیتی که در اقتصاد جهانی (با توجه به سلطه‌ی سرمایه و سرمایه‌داری در کل جهان) پیدا کرد، بیش از پیش مورد توجه قدرت‌های بزرگ قرار گرفت و آن‌ها را واداشت تا برای حضور و نفوذ در تحولات این منطقه از ابزارهای مختلفی استفاده کنند.

در قرن بیستم، این منطقه از یک‌سو تأمین‌کننده‌ی بخش عمده‌ای از انرژی جهان به‌شمار می‌رفته است و از سوی دیگر کانون برخی از بحران‌ها و تنش‌هایی بوده است که عمدتاً ناشی از حضور امپریالیسم می‌باشد. به همین دلیل تحولات منطقه‌ی خاورمیانه با توجه به شرایط خاص خود با جهان سرمایه و نیز اقتصاد-سیاسی بین‌الملل گره خورده است و آنچه که باید به آن توجه وافر داشت وجود روابط دیالکتیکی میان تحولات منطقه‌ای، فرامنطقه‌ای و جهانی است که عرصه‌ی تحلیل ما را به فضایی فراتر از سوریه و خاورمیانه می‌کشاند. با توجه به روابط بین‌الملل موجود و تغییر مناسبات قدرت‌های جهانی که با نقش آفرینی صاحبان و سردمداران جهان سرمایه چون آمریکا، روسیه و دیگر کشورهای غربی و منطقه‌ای خودنمایی می‌کند، نقش نیروهای خارجی در جنگ سوریه را در ادامه مورد بررسی قرار خواهیم داد.

### افول هژمونی آمریکا

رفتار هژمونیک آمریکا در عرصه‌ی جهانی به قرن نوزدهم برمی‌گردد که در مقابل رفتارهای امپراتورانه‌ی اروپائیان، آمریکای لاتین را حیات خلوت خود می‌دانست. در این مقطع، آمریکا همچنان در لاک انزواگری بود، نه آنقدر قدرتمند بود که رفتار امپراتورانه در سطح جهان داشته باشد و نه آن قدر ضعیف که در مقابل اروپائیان تسلیم شود. تلاش بعدی آمریکا که فراتر از منطقه‌ی پیرامونی خود بود، شرکت در جنگ جهانی اول و مهم‌تر از آن طرح‌های رئیس‌جمهور آمریکا، ویلسون (طرح ۱۴ ماده‌ای در کنفرانس ورسای) می‌باشد.

خویش را به رهبری حسین الشریف از شبه‌جزیره‌ی العرب علیه عثمانی‌ها شروع کردند. بریتانیا که در اتحاد علیه عثمانی‌ها شرکت کرده بود از جنبش عربی حمایت نمود. با پایان جنگ جهانی اول و شکست عثمانی در این جنگ، سوریه از یوغ امپراتوری عثمانی رها گردید.

بعد از این دوران، سوریه‌ها با کمک ملک فیصل راه استقلال را در پیش گرفتند اما با دست‌درازی کشورهای غربی طبق معاهده‌ی «سایکس-پیکو» سوریه تحت نفوذ استعمار فرانسه و بریتانیا درآمد. سوریه‌ی استعمار شده بعد از این دوره با پافشاری بر استقلال خود در مقابل غرب و بخصوص فرانسه، با تجربه‌ی چندین جنبش سرکوب شده توانست بعد از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۶ استقلال کامل خود را اعلام نماید.

با توجه به کثرت قومی و مذهبی، بعد از استقلال شاهد تنش‌ها و کشمکش‌های زیادی در این کشور بوده‌ایم. به گونه‌ای که از استقلال سوریه تا مرگ حافظ اسد، این کشور شاهد ۹ کودتای موفق و ۵۰ کودتای شکست خورده توسط این گروه‌ها از مذهبی تا لائیک بوده است.

یکی از کودتاهای موفق که تغییرات عمیقی بر نوع ساختار سیاسی-اقتصادی این کشور اعمال کرد، کودتای افسران بعث در تاریخ ۸ مه ۱۹۶۳ بود. تنش در این سال‌ها به اوج خود رسید و چندگانگی میان نخبگان حزب بعث به کودتای دیگری منجر شد. این کودتا که به عنوان «جنبش اصلاحات» در سوریه معروف گشت، توسط حافظ اسد پدر بشار اسد صورت گرفت و در سال ۱۹۶۶ حاکمیت خود و حزب بعث را بر سوریه ثابت بخشید.

حافظ اسد در شرایط پیچیده و درهم‌آمیخته‌ی داخلی و خارجی زمام امور را در دست گرفت. در سطح داخلی تسلط افسران متمایل به سوسیالیسم و همگرا با بلوک شرق، نگرانی بورژوازی و کارشکنی‌های آنان را به همراه آورد. در سطح خارجی نیز این تمایل به سوسیالیسم در حزب، منجر به هراس اسرائیل، غرب و اعراب دیگر منطقه شد.

جنگ ژوئن سال ۱۹۶۷ بین اسرائیل و اعراب امید و آرزوهای افسران حزب بعث را به باد داد و مبارزه را به درون حزب و طرفداران آن که از نتایج جنگ شوکه شده بودند کشاند. در پی این تغییرات، حافظ اسد از طریق سرکوب و استبداد سیاسی در درون حزب و کشور موقعیت خود را به عنوان شخص اول مملکت تثبیت نمود. از این به بعد سوریه شاهد خشونت حزب بعث بود که منجر به ناراضی‌هایی در فرقه‌ها و گروه‌های مختلف قومی گشت.

این ناراضی‌ها در بین اعراب سنی سوریه بیش از سایر گروه‌ها بود. به شکلی که اخوان المسلمین سوریه یکی از گروه‌های مذهبی که در سال ۱۹۴۵ توسط «مصطفی السباعی» تأسیس شده بود در مقابل حافظ اسد قرار گرفتند و در بین سال‌های ۸۳-۱۹۷۶ مجموعه ترورها و شورش‌هایی را در ضدیت با حافظ اسد سامان دادند. این حرکت‌ها از جانب حکومت مرکزی بی‌پاسخ نماند و منجر به یکی از سرکوب‌های خونین قرن بیستم با سی هزار کشته گشت. البته باید اذعان داشت که در پی این اتفاقات، اخوان المسلمین نیز به دو شاخه‌ی اصلی منشعب گشتند؛ یکی با عنوان سازمان جهاد اسلامی که موضعی ستیزه‌جویانه

راست‌ها می‌توانستند ظاهر پویا و هدفمند خود را حفظ کنند. با وجود اینکه دولت مردان غربی جشن پیروزی به راه انداختند، متفکران موجود در دستگاه حکومت به سرعت متوجه شدند که دیگر چیزی وجود ندارد که بتوان خود را نسبت به آن تعریف کرد و این به نمایان شدن ضعف بنیادین آن‌ها انجامید. با این حال می‌توان گفت که بعد از فروپاشی شوروی نظام جهانی به نظمی تک قطبی در اختیار ایالات متحده بدل گشت که خود را به عنوان قدرت شکست ناپذیر جهان معرفی کند، اما همانگونه که گرامشی می‌گوید، هژمونی نیازمند بازتولید است. به عبارتی می‌توان گفت که هژمونی آمریکا بعد از فروپاشی شوروی تثبیت گشت، اما این هژمونی نمی‌تواند تا ابد و برای مدتی طولانی دوام داشته باشد و نبود گفتمانی برای بازتولید آن بسیار خطرناک خواهد بود.

با تقویت بنیادگرایی اسلامی و گفتمان جدید آمریکا بعد از یازده سپتامبر با عنوان مبارزه با تروریسم، این بار این کشور توان نشان دادن قدرت خود و توجیه حضور نیروهایش را در خاورمیانه دنبال کرد و با حمله به عراق آن را تا حدودی بازتولید نمود. ایالات متحده ی آمریکا این بار با سلاح‌های رسانه‌ای خود، عراق را به عنوان قدرت عظیم نظامی خطرناک برای جهانیان تعریف کرد و قدرت و توان آن را در سطح نظامی، همتای شوروی نشان می‌داد. کارکرد این اغراق‌های رسانه‌ای نسبت به ارتش عراق را می‌توان در جستجوی برساختن گفتمانی معارض آمریکا برای در هم شکستن آن و دقیقاً بازتولید این هژمونی قلمداد کرد.

با این حال مسائلی چند در نظام بین‌الملل، قدرت هژمونیک آمریکا را با تهدید روبه‌رو ساخت. تهدیدهایی که ریشه در واقعیات بین‌الملل داشت و سربرآوردن قدرت‌هایی که از جنس ابرقدرتی موهومی چون صدام حسین در رسانه‌ها نبود، بلکه این بار رخ‌نمایی کانون‌های معارض با قدرت هژمونیک ایالات متحده در نقاط جهان است.

در یکی دو دهه‌ی گذشته توزیع قدرت در معادلات جهانی به شکل قابل ملاحظه‌ای تغییر کرده است. ظهور قدرت‌های جدید مانند آفریقای جنوبی، هند، برزیل و در سطح پایین‌تر کشورهای همچون اندونزی، مالزی و آرژانتین در کنار قدرت‌هایی چون چین و روسیه منجر به ظهور بلوک‌های جدید قدرت در ساختار نظام بین‌الملل شده است. به گونه‌ای که شکاف قدرت را نسبت به سال‌های ۱۹۹۰ در سلسله مراتب جهانی به حداقل رسانده‌اند.

در حوزه‌ی قدرت‌های نوظهور، مجموعه کشورهای BRICS (برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی) نشانه‌ای جدی از افول قدرت هژمونیک آمریکا در سطح جهانی است. برای نمونه توافقاتی برای تأسیس بانکی در مقابل بانک جهانی، افزایش تبادلات تجاری بین این کشورها، حذف دلار در مبادلات خویش و ... صورت گرفته است که در واقع این تحرکات را می‌توان تقابل با هژمونی آمریکا در بخش‌های مختلف اقتصادی و یا نهادی تفسیر کرد.

علاوه بر این، پدیدار گشتن نوعی از ائتلافات منطقه‌ای ضد هژمونیک در عرصه‌ی جهانی با توجه به تغییر موازنه‌ی قدرت‌ها در سطح جهان، عرصه را برای نشان دادن قدرت کشورها و همچنین سهم‌خواهی

جامعه‌ی ملل نخستین تلاش آمریکا در حوزه‌ی بین‌الملل برای ورود به نوعی نظم جهانی بود، اما جامعه‌ی ملل و ایده‌های ویلسون‌یسم در سایه‌ی رقابت قدرت‌هایی چون آلمان، ایتالیا، انگلیس، شوروی، فرانسه و البته عوامل داخلی در آمریکا راه به جایی نبرد.

در جنگ جهانی دوم نیز سناریوی جنگ اول تکرار و آمریکا وارد منازعه‌ای در سطح جهانی شد اما این بار به دلیل تفاوت‌های ایجاد شده در سطح توازن قدرت‌های بزرگ و رشد روزافزون سرمایه‌داری در آمریکا شاهد تداوم بازیگری آن از ۷۰ سال گذشته تا به الان بوده‌ایم. در این دوران آمریکا همزمان از سه عنصر اساسی ایجاد هژمونی یعنی قدرت، ایده و نهاد استفاده کرده است.

پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده‌ی آمریکا از قدرت برای اعمال بی‌واسطه‌ی هژمونی استفاده کرد، نظم لیبرال دموکراسی جهانی به عنوان مجموعه‌ای از ارزش‌ها در مقابل شوروی را تبلیغ کرد و هم‌اینکه به نهادسازی در سطح نظام جهانی برای اعمال قدرت ساختاری روی آورد. در این راستا امنیت دست جمعی در چارچوب ملل متحد، تشکیل ناتو در سطح نظامی، سازمان ملل و نهادهای تابعه در سطح سیاسی-حقوقی، تأکید بر ارزش‌هایی مسخ شده در چارچوب گفتمان لیبرالیستی همچون آزادی مدنی، دموکراسی پارلمنتاریستی، حقوق بشر، فردیت‌گرایی و... نظام سرمایه‌داری بازار محور در حوزه‌ی اقتصاد، راه‌اندازی و حمایت از نظام پولی بین‌المللی شرکت‌های چند ملیتی، تثبیت و تقویت جایگاه دلار به عنوان ارز جهانی و... همگی عمده تلاش‌های آمریکا در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم برای اعمال هژمونی در سطح جهانی بودند. مهم‌ترین مانع راه اعمال هژمونی تام آمریکا در سطح بین‌الملل، شوروی بود که این مانع نیز در سال ۱۹۹۱ از میان رفت.

هژمونی از دید گرامشی، یعنی تولید رضایت و اجماع فرهنگی؛ به عبارت دیگر هژمونی به معنای نوعی رضایت خودساخته و خودانگیخته است. گرامشی با طرح مفهوم هژمونی معتقد به ترکیبی از سلطه و مقاومت است. قدرت هژمونیک دقیقاً به دلیل این‌که به رضایت تحت سلطه نیاز دارد، هرگز نمی‌تواند کاملاً مسلط باشد. به عبارتی هژمونی جهان شمول نیست. هژمونی باید تأمین، بازتولید و حفظ شود. قدرت و رضایت دو پایه‌ی اساسی اصول هژمونی است، وقتی که رضایت در کار نباشد شرایط براندازی قدرت فراهم می‌شود. از این رو آنچه که در عرصه‌ی جهانی و منطقه‌ای برای جایگاه و حاکمیت آمریکا در حال رخ دادن است، نمود عینی دیدگاه گرامشی است.

نکته‌ای که بعد از فروپاشی شوروی باید به آن توجه نمود، نبود گفتمانی معارض با دموکراسی آمریکایی در سطح جهانی بود. به رغم تلاش‌هایی برای القای این که قدرت‌های غربی و قدرت لایزال ایالات متحده، شوروی سابق را از طریق تشدید مسابقه‌ی تسلیحاتی و ایجاد جنگی فرسایشی در افغانستان شکست داده‌اند، در واقع بیشتر به دلیل وجود نظامی ضعیف و همچنین رنگ باختن ایدئولوژی استالینیسم در داخل خود شوروی فروپاشی آن محقق گشت.

پس از این پیروزی، متفکران غربی دیگر نمی‌دانستند که چه کنند، گویی حیات آن‌ها در گرو حضور پدیده‌ای بود که بتوانند با آن مبارزه کنند. در واقع تا زمانی که کشوری با بیرق سوسیالیسم وجود داشت،

هیدروکربنی نفت و گاز می‌شود. کشورهای سرمایه‌داری و کشورهای آسیایی که روند رشد فزاینده‌ای در پیش دارند، بر سر کسب منابع انرژی و تأمین امنیت عرضه‌ی آن رقابتی مداوم با همدیگر دارند.

هدف روسیه در راستای دکترین سیاست خارجی خود تجدید جایگاه ابرقدرتی این کشور با استفاده از منابع گسترده انرژی خود است. سیاست‌های جدید روسیه در مقابل همسایگان نزدیک خود و استفاده از سلاح گازی یا جنگ گازی علیه حکومت‌های ناهم‌سو با منافع مسکو، بسیار قابل توجه بوده است. بستن شیرهای گاز بر روی اوکراین در زمستان سرد هشدار برای مصرف‌کنندگان اروپایی بود که به شدت به گاز روسیه وابسته هستند.

روسیه ۳۱ درصد کل ذخایر گازی جهان را در اختیار دارد و اهمیت وی را در بخش گاز می‌توان بسیار بیشتر از اهمیت عربستان سعودی در تولید نفت قلمداد کرد. روسیه نه تنها به یک تولیدکننده مهم بلکه به علت شرایط خاص جغرافیایی نسبت به اروپا به یک عرضه‌کننده بسیار کلیدی نیز بدل گشته است.

در این راستا اتحادیه‌ی اروپا پروژه‌هایی را برای کاهش این وابستگی به روسیه در نظر گرفته که شامل خط لوله‌ی گاز «ناباکو»، «ترنس آدریاتیک»، «ترنس کاسپیسک»، «ترنس آناتولی» و چندین طرح دیگر بوده است. یکی از مهم‌ترین این طرح‌ها خط لوله‌ی گاز از آذربایجان به اروپا با هدف کاهش بخشی از توان بالقوه‌ی روسیه نسبت به اروپا می‌باشد. البته فشارهای شدیدی نیز از ناحیه‌ی روسیه بر آذربایجان اعمال شده است. با این وجود محور گاز آذربایجان نمی‌تواند آلترناتیوی در مقابل گاز روسیه برای اروپا باشد.

در نتیجه اروپا در پی یافتن جایگزین قابل اعتمادتری برای تأمین انرژی خود، به منابع گازی خاورمیانه بخصوص خلیج فارس که یک چهارم گاز جهان را در خود جای داده، چشم دوخته است. به طور مشخص از این میان می‌توان به منابع گازی کشوری چون قطر اشاره کرد.

### قطر

قطر دارای بزرگ‌ترین میدان مستقل گازی-غیر همراه با نفت- جهان بوده و بزرگ‌ترین صادرکننده‌ی گاز مایع شده «LNG» در جهان می‌باشد. بر اساس آمارهای (Oil & Gas Journal) در اول ژانویه ۲۰۱۳، میزان ذخایر اثبات شده‌ی کشور قطر حدود ۸۹۰ تریلیون فوت مکعب، معادل ۱۳٪ مجموع ذخایر جهانی می‌باشد. این کشور با این ذخایر جایگاه سوم دارندگان گاز طبیعی جهان بعد از روسیه و ایران را دارد.

در سال ۲۰۱۱ برآوردهای اداره‌ی اطلاعات انرژی ایالات متحده حاکی از آن بود که کشور قطر حدود ۵۲۰۰ میلیارد فوت مکعب تولید کرده است که بیش از ۳ برابر میزان تولید گاز این کشور در سال ۲۰۰۰ می‌باشد.

با این اوصاف قطر به راحتی می‌تواند پاسخگوی نیازهای اروپا در صادرات گاز باشد تا بدین وسیله جایگاه روسیه در این زمینه با تهدیدی جدی مواجه شود. در این راستا ایالات متحده و اتحادیه‌ی اروپا به دنبال احداث خط لوله‌ی گاز به اروپا از خاورمیانه هستند.

بیشتر آن‌ها از جهان سرمایه‌بازتر کرده است. از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به محور موسوم به مقاومت در خاورمیانه اشاره کرد. این محور به پیشگامی دولت ایران با توجه به منافع خاص بورژوازی خود سعی در نقش‌آفرینی در تحولات منطقه به نفع خویش و مهیا ساختن شرایط صدور سرمایه به کشورهای دیگر منطقه برای بهره‌برداری هرچه بیشتر از پتانسیل‌های خاص خود در منطقه است.

### محور موسوم به مقاومت خاورمیانه

محور مقاومت اصطلاحی است که نخستین بار توسط روزنامه‌ی لیبیایی (الزخف الاخضر) در مقابل اصطلاح «محور شرارت» که توسط جورج بوش در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ (در اشاره به کشورهای ایران، عراق و کره شمالی) به کار برده شد، مطرح گشت؛ کوبا، لیبی و سوریه نیز آن سوی محور شرارت نام گرفته بودند. اساساً کشورهای که رئیس‌جمهور آمریکا آن‌ها را محور شرارت می‌نامید مقاومتی در مقابل سلطه‌گری ایالات متحده داشته‌اند.

بعد از خروج نیروهای آمریکا از عراق، حکومت مرکزی بغداد عملاً به حوزه‌ی نفوذ جمهوری اسلامی ایران در سال‌های اخیر بدل گشت. امروز این محور با نقش‌آفرینی عمده‌ی جمهوری اسلامی، شامل نیروها و جریان‌هایی در غزه، لبنان، سوریه، عراق، ایران و یمن می‌شود. محوری که در خاورمیانه شکل گرفته است هر لحظه خطر را برای رژیم صهیونیستی بیشتر می‌کند و تلاش‌های بی‌وقفه‌ی امپریالیسم برای شکست این محور که یکی از بخش‌های مهم آن سوریه است بسیار قابل توجه می‌باشد. در واقع براندازی حکومت بشار اسد در سوریه از لحاظ تاکتیکی تضعیف حزب الله لبنان و حماس در فلسطین و به حداقل رساندن تهدیدهای روبه‌روی اسرائیل می‌باشد. از سوی دیگر از لحاظ هژمونیک، شکست سوریه و محور موسوم به مقاومت در خاورمیانه بازگشت بخشی از اقتدار از دست‌رفته‌ی ایالات متحده است که بار دیگر هژمونی خود را در اذهان عمومی تثبیت نماید؛ از طرفی دیگر شکست جمهوری اسلامی، روسیه و به طور کلی بریکس در حوزه‌ی خاورمیانه نیز هست.

### روسیه

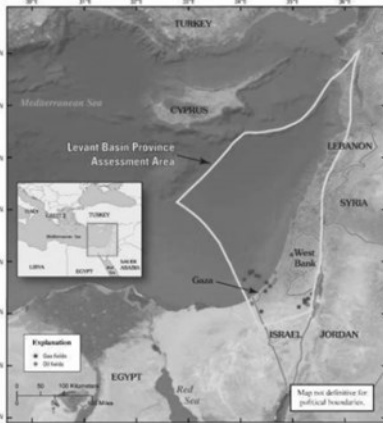
کشورهای سرمایه‌داری در عرصه‌ی جهانی دارای منافع و همچنین پتانسیل‌های خاص اعمال فشار بر یکدیگر هستند. از این رو هر کدام در تلاشند تا تسلط خود را بر تحولات جهان تحکیم بخشند و با توجه به شرایط اقتصادی و سیاسی، مواضع خود را در این عرصه مطرح سازند. رقابت این کشورها در بستر سرمایه و همچنین تضادهای برآمده از خود این بستر جای‌جای جهان را با تغییراتی روبه‌رو می‌سازد که بسیار حائز اهمیت می‌باشند.

دیگر کشوری که در تحولات جهانی و خصوصاً وضعیت فعلی سوریه نقش‌آفرینی می‌کند، دولت روسیه می‌باشد که با توجه به منافع خاص خویش در حمایت از دولت بشار اسد برآمده است. بدون در نظر گرفتن مناسبات جهانی و همچنین جایگاه کشوری چون روسیه در نظام بین‌الملل نمی‌توان دلایل حمایت آن را از دولت سوریه دانست. انرژی نیاز مبرم جهان است و رقابت بر سر انرژی شامل همه‌ی منابع

تبدیل کند. شرکت گازپروم روسیه نیز اعلام کرده در نظر دارد تا پس از آماده شدن خط لوله‌ی «ترکیش استریم» عرضه‌ی گاز طبیعی به این کشور را دو میلیارد متر مکعب در سال افزایش دهد. بنا بر اعلام گازپروم، قرار است فاز نخست خط لوله‌ی ترکیش استریم تا پایان سال ۲۰۱۶ میلادی تکمیل شود. پیش‌تر اعلام شده بود که فاز نخست این پروژه در سال ۲۰۱۸ تکمیل می‌شود.

با این وجود انتظار می‌رود خط لوله‌ی انتقال گاز ترکیش استریم که از ترکیه می‌گذرد، جایگزین پروژه‌ی «جریان جنوبی» شود که روسیه به علت اختلافات با اروپا بر سر اوکراین آن را کنار گذاشت. این خط لوله (ترکیش استریم) با هدف انتقال گاز روسیه به وسیله‌ی شرکت روسی گازپروم از راه دریای سیاه به بلغارستان و از آنجا به صربستان، مجارستان، اسلوانی و ایتالیا ایجاد شده است که از اتریش و یونان نیز عبور می‌کند.

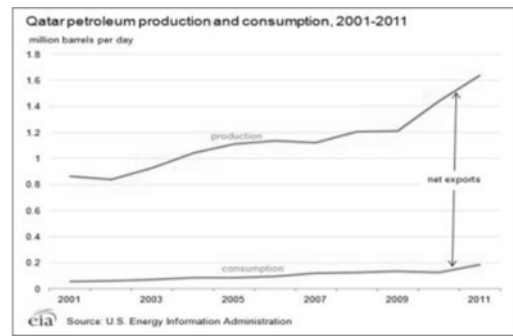
مسئله‌ای دیگر که در محور انرژی و حوزه‌ی گاز حائز اهمیت می‌باشد، کشف منابع گازی شرق مدیترانه به عنوان یکی از غنی‌ترین میدان‌های گازی جهان است که بنادر سوریه یکی از مهم‌ترین بسترهای کشف و استخراج آن محسوب می‌شوند. جای تعجب ندارد که حتی با وجود بحران در سوریه، دولت مسکو با افزایش امنیت این بنادر با حضور پیشرفته‌ترین ناوگان‌های روسی و چینی در حال کشف و استخراج گاز دریا در حد فاصل میان بندر طرطوس و بانیاست. این مسئله می‌تواند توان روسیه را در حوزه‌ی انرژی بیش از پیش کند.



میدان گازی کشف شده در شرق مدیترانه

کاملاً واضح است که اساساً هدف از براندازی حکومت بشار اسد با جنگ و تجهیز نیروهای مخالف توسط غرب بر سر چیست و حتی ماهیت حمایت روسیه و چین از دولت فعلی سوریه با توجه به چه مسائلی شکل گرفته است. سوریه با توجه به جایگاه استراتژیک خود در منطقه، همچنین اهمیت مسئله‌ی گاز در سطحی جهانی و با توجه به نزاع‌های اشاره شده به میدانی برای کسب امتیازات خاص توسط کشورهای نامبرده بدل گشته است.

از سویی با توجه به کشف منابع غنی گازی در بنادر کشور سوریه و از سویی دیگر پروژه‌های متعدد گازی که ذکر گردید، این کشور به نقطه‌ی اتصال بسیار حیاتی در مسئله‌ی صدور گاز به اروپا بدل گشته است. هر یک از کشورهای ذی‌نفع بدنبال پیش‌برد پروژه‌های مطلوب خود برای صدور گاز منطقه هستند که در این میان نزدیکی دولت حاکم اکنون و آینده بر سوریه با منافع آن‌ها یکی از مهم‌ترین پیش‌زمینه‌های



میزان افزایش تولید گاز در قطر از سال ۲۰۰۰-۲۰۱۱

این خط لوله از قطر شروع شده و با عبور از عربستان و اردن و همچنین کنار زدن ایران و عراق به سوریه‌ی فعلی خواهد رسید و در حوالی حمص سوریه به سه شاخه‌ی اصلی تقسیم می‌شود. یکی از شاخه‌ها به لاذقیه (یکی از بنادر سوریه)، دومی به ترکیه و سومی به طرابلس خواهد رفت. از این رو یکی از اساسی‌ترین اهداف بالکانیزه ساختن سوریه و تقسیم آن به چند منطقه‌ی خود-مختار، برآورده ساختن نیاز دستیابی غرب به گاز خاورمیانه می‌باشد.

### ترکیه

در بحران سوریه، ترکیه از جایگاه مهمی برخوردار است. بخش عظیمی از خواست دولت این کشور در سرنگونی بشار اسد را می‌توان در چارچوب رقابت‌های حوزه‌ی انرژی دانست. این کشور بدنبال تبدیل خود به عنوان یکی از مهم‌ترین مراکز ترانزیت انرژی در جهان با مشارکت در چندین پروژه‌ی عظیم محورهای انتقال گاز است.

بحران اوکراین که مقوله‌ی امنیت انرژی اروپا و لزوم کاهش وابستگی اتحادیه‌ی اروپا به گاز روسیه را به صورت مهم‌ترین بحث روز اروپا درآورده است، برای ترکیه نیز این امکان را فراهم ساخته تا با به رخ کشیدن موقعیت استراتژیکی خود، اروپا را به حمایت از طرح‌های بزرگ انتقال انرژی از قلمروی خود به غرب تشویق و ترغیب کند؛ از جمله پروژه‌هایی چون «ترنس آناتولی» و «ترکیش استریم».

بخش نفت و گاز ترکیه برای تبدیل شدن به یک مرکز ترانزیت گازی در جهان گام‌های بلندی برداشته است: سرمایه‌گذاری یک و نیم میلیارد دلاری در اکتشافات گازی غیرمعارف در یکی دو سال آینده، گرفتن تعهد از شرکت شیل برای سرمایه‌گذاری در اکتشافات دریای سیاه و آغاز پروژه‌ی مشترک گازی با آذربایجان موسوم به «خط لوله‌ی گاز ترانس آناتولی» (TANAP) که قرار است گاز را از یونان به ایتالیا منتقل کند.

رؤیای ترکیه برای تبدیل شدن به یک قطب گازی منطقه‌ای و جهانی در حال تحقق یافتن است. خط لوله‌ی گاز ترانس آناتولی که احتمالاً روسیه و عراق را نیز به هم متصل می‌کند تا سال ۲۰۲۵ بیش از ۵۰ میلیارد متر مکعب گاز را به اتحادیه‌ی اروپا منتقل می‌سازد. بخش عمده‌ی هزینه‌ی این پروژه که حدود ۷ میلیارد دلار برآورد می‌شود، قرار است از طریق شرکت سوکار، شرکت نفت و گاز آذربایجان تأمین شود. همچنین پایانه‌ی جدید گاز «LNG» می‌تواند تا سال ۲۰۲۰ میلادی ترکیه را به یکی از نقاط کلیدی ورودی گاز به قاره‌ی اروپا

تحقق چنین پروژه‌هایی می‌باشد. این مسأله به صورتی همزمان و درهم‌تنیده حاوی رقابت و نزاعی جهانی و منطقه‌ای است؛ از یک سو کشورهای روسیه و چین درصدد حمایتی بی‌چون و چرا از هم‌پیمانان منطقه‌ای خود چون ایران و سوریه هستند تا به مدد آن علاوه بر مدیریت دلخواه خود بر مسأله‌ی گاز و انرژی، همزمان با تثبیت حکومت بشار اسد نفوذ کشورهای هم‌پیمان آمریکا و غرب را در منطقه کاهش دهند. ایالات متحده و کشورهای غربی نیز دولت کنونی سوریه را مانعی جدی بر سر کسب منافع خویش از مسأله‌ی گاز گرفته تا هژمونی جهانی خود قلمداد می‌کنند. از سوی دیگر کشورهای منطقه نیز همگی در رقابتی روزافزون به دنبال گسترش حوزه‌ی نفوذ خود و به‌طور مشخص در مسأله‌ی سوریه به دنبال حمایت از جریاناتی هستند که در صورت تثبیت خود در حاکمیت آینده‌ی سوریه، نفع بیشتری را برای آنان در پی داشته باشد. این گونه است که کشور سوریه چنان چندپاره و از هم منفک گردیده که در هر گوشه از آن می‌توان نشانی از حضور و نفوذ یکی از کشورهای مذکور یافت.

در این میان آنچه که نباید از دیدگان ما پنهان بماند این است که در سوریه با فروکاست‌گرایی، صرفاً مسأله‌ی انرژی و گاز را تنها هدف امپریالیستی بدانیم، حال آن که اهداف سیاسی دیگری نیز در این چارچوب جای بحث دارد که با اشاره به سناریوهای غرب در مقابل سوریه و چگونگی برنامه و تاکتیک ایالات متحده (همانگونه که اشاره شد) و کشورهایی چون ترکیه و عربستان سعودی ماهیت آن بیشتر مشخص می‌شود.

آنچه که ما به آن اشاره کردیم پروژه‌ای امپریالیستی در سوریه است که منجر به آوارگی و کشته شدن هزاران انسان بی‌گناه در این کشور شده است اما نباید به کج‌فهمی از وقایع و پدیده‌ها کشانده شویم. درواقع یکی از ویژگی‌های بارز رابطه‌ی بازیگران کنونی در صحنه‌ی بین‌الملل، نسبی بودن روابط است. این ویژگی، پایه‌ی تنظیم اهداف و منافع هر کشور در تعیین روابط دوستانه، خصمانه و یا بی‌طرفانه با سایر کشورها به شمار می‌رود و هدف ما از ارائه‌ی چنین مباحثی نه حمایت از بشار اسد و محور موسوم به مقاومت همچون ضد امپریالیست‌های موهومی و یا چشم به راه دوختن برای صدور دموکراسی آمریکایی به سوریه بلکه روشنگری هرچه بیشتر وضعیت سوریه در خاورمیانه می‌باشد.

## کوبانی در کجای این جهان ایستاده است؟

کردستان سوریه نیز تنها از رهگذر چنین تحلیلی، در پیوند آرگانیک با تاریخ و کلیت جهانی و منطقه‌ای، معنی حقیقی خود رامی‌یابد. در پاییز سال ۱۳۹۳ نظامیان پک‌ک از اشغال کامل شهر کوبانی جلوگیری کردند. این جنگ منجر به موضع‌گیری‌های متفاوتی از راست تا چپ، در سطح جهانی شده است. قریب به اتفاق این موضع‌ها خالی از شناخت واقعیات جنگ در منطقه، پیش فرض‌های زمینه‌سازش، تفکرات و مطالبات نیروهای موجود هستند و مهم‌تر از همه، میانجی منطق بی‌امان سرمایه و کوبانی را درنیافته‌اند. تنها چند نقد از جانب چپ‌گرایان پیرامون موضوع کوبانی در همان مقطع نوشته شد که آن‌ها نیز همه‌ی مسائل را در بر نمی‌گرفت. چپ بیمار معاصر، با چشمان بسته بر وضعیت در رؤیای کنفدرالیسم دموکراتیک اوجالان فرو رفت و تمام کشتی‌های پشت سر خود را همچون اسکندر به آتش کشید.

برای هر انسان و جریان مدعی ضدیت با سرمایه‌داری، بزنگاه کوبانی روشنگر حقیقت‌توانایی و ماهیت تحلیل و موضع سیاسی‌اش است و فارغ از ادعاهای مطرح شده باید به این اصل‌ترین سؤال پاسخ دهد: آیا کردستان سوریه به‌راستی در مسیر گسست از وضعیت (سرمایه‌داری) قرار دارد؟

## از امپراتوری عثمانی تا ترکیه‌ی نوین

جوامع کرد در دوران عثمانی دارای شکل ایلی-عشیره‌ای برشالوده‌ی وجه تولید آسیایی بودند. عثمانی از آنان خراج دریافت می‌کرد و مالکیت زمین‌ها را به امارات کرد واگذار و اشراف کرد را وارد سیستم حکومتی-پلیسی خود کرده بود. به وسیله‌ی این اقدامات، کردستان را هم‌چون سایر قلمروها کنترل می‌کرد. در دوره‌ی امپراتوری، تمام شورش‌ها و جنبش‌های مناطق شناخته شده به نام کردستان، ماهیت مذهبی داشتند و مسأله‌ی ملی از هرگونه موضوعیتی خارج بود. از طرف دیگر، عثمانی‌ها با تبلیغات اسلامی، کردهای مسلمان را به جان ارامنه‌ی مسیحی می‌انداختند تا هر دو تضعیف گردند و از جنبش‌های ضدامپراتوری این مناطق جلوگیری کنند. مفهوم اقلیت در امپراتوری هرگز برای کردها معنا نداشت زیرا هسته‌ی مرکزی امپراتوری، سنی-اسلامی بود و شامل همه‌ی ترک‌ها، عرب‌ها و کردها می‌شد و اقلیت به غیرمسلمانان مسیحی، ارمنی و یهودی اطلاق می‌گردید.

پراکندگی جغرافیایی، اداری و قانونی، دگرگونی اقتصادی و اجتماعی و همچنین شکست‌های نظامی در لشکرکشی و جنگ‌های مداوم، امپراتوری را با بحران سیاسی-مالی حاکمیتش روبرو کرد. امپراتوری هرگز نتوانست مردمان مستعمرانش، چه مسیحیان چه مسلمانان را به خود علاقه‌مند کند و با تضعیف امپراتوری موج فشارها به سوی پایین‌ترین لایه‌ی اجتماع، یعنی دهقانان می‌رفت. دهقانان از ظلم اربابان و مستشاران عثمانی ناراضی بودند. در نتیجه امپراتوری همواره با شورش‌های دهقانی داخلی دست و پنجه نرم می‌کرد.

نخستین بار، پس از شکست عثمانی از روس‌ها در ۱۷۷۴-۱۷۶۸ در جنگ کریمه، عثمانیان تحت هویت قومی-زبانی به نام ترک خویشتن را از سایر مسلمانان متمایز ساختند. با به ثمر نشستن اولین انقلابات

برجسته شدن نام کوبانی، ما را بر آن داشته است تا برگ‌ها از تاریخ معاصر خاورمیانه را بازخوانی کنیم. این بازخوانی با نیم‌نگاهی به امپراتوری عثمانی آغاز، با محوریت منازعات کردها در ترکیه ادامه می‌یابد و در پایان به تحولات اخیر در کردستان سوریه خواهد پرداخت. در این مسیر، تحول فکری و عملی حزب کارگران کردستان (پک‌ک) و به تبع آن، رهبرش عبدالله اوجالان پوشش داده می‌شود. سه نیروی عمده و دارای توان نظامی و هم‌مونیک کرد، امروزه سایر خرده جریانات را در کردستان مطیع خویش ساخته‌اند. از میان این سه نیرو به طور سنتی اتحاد میهنی کردستان (به رهبری جلال طالبانی) با ایران، پارت دموکرات کردستان (به رهبری مسعود بارزانی) با ترکیه و حزب کارگران کردستان (به رهبری عبدالله اوجالان) با سوریه متحد به‌شمار می‌آیند. ابهام در روشن بودن این متحدان و تعاملات استثنایی خارج از چهارچوب این اتحادها در دوره‌های کوتاه مدت، از خواص معمول عرصه‌ی روابط سیاسی و بین‌الملل است. هر کدام از این احزاب دارای احزاب یا سازمان‌های برادر و یا نزدیک به خود در چهار کشور جهت تحت فشار قرار دادن دیگر نیروها و یا گرفتن امتیازات سیاسی هستند. سابقه‌ی ایدئولوژیک تمامی احزاب کرد، خارج از نوع ایدئولوژی‌های هم‌مونی جهانی نیست. این نیروها در نیمه‌ی دوم قرن بیستم همگی به شکل خاص، سوسیالیست تداومی می‌شدند و اکنون همگی خود را دموکراتیک می‌نامند. در میانه‌ی این تغییرات اما همواره یک ادعا ثابت است، همگی رهایی ملت کرد را در گرو همراهی با خود می‌دانند. لیکن باید درک کرد که مسأله‌ی کرد روکش ایدئولوژیک خواست قدرت هر یک از جریانات مذکور بوده و هست؛ قدرتی در خدمت طبقه‌ی فرادست.

در سه دهه‌ی گذشته، جنگ و ترور به شکل دوره‌ای میان احزاب کرد رایج بوده و هر یک، دیگری را به خیانت به ملت معرفی کرده است. قسم اعظم این اتهامات به دلیل همکاری با دولت متحده‌شان و یا کشورهای امپریالیستی به آنان وارد شده است. جنگ کومه‌له و دموکرات ایران در ایران، جنگ‌های برادرکشی پارت دموکرات عراق و اتحاد میهنی در عراق و جنگ اقلیم و پک‌ک در مرز عراق و ترکیه از مثال‌های مشهور در میان رویدادهای پر تکرار این‌چنینی است. اگر لایه‌ی بیرونی ملی و قومی این جریانات را کنار بزنیم، این احزاب نسبت به شرایط، وسیله‌ی مفید سهم‌خواهی و پیش برد اهداف منطقه‌ای دولت‌ها قرار گرفته‌اند؛ مانند قیاده موقت (بارزانی‌ها) که پس از انقلاب سال ۵۷ در همکاری با جمهوری اسلامی ایران همچون پیاده نظام حکومت در کردستان ایران، بسیاری از مبارزان ملی و چپ را قتل عام کرد؛ یا پک‌ک که در ترکیه دست به سرکوب انقلابیون کمونیست در کردستان زد. برخی از این ترورها در دوره‌ی آتش بس یک‌طرفه‌ی پک‌ک با دولت ترکیه به منظور جلوگیری از مبارزات مسلحانه‌ی سایر جریانات صورت گرفته بود. جنگ‌های موجود واقعیت ریشه‌ای تضاد ژئوپولیتیک دولت‌ها و احزاب، در منطقه است. این تضادها بر مبنای تضاد اصیل و جهانی کار-سرمایه استوار است و نیاز به انکشاف تحلیل طبقاتی در سطح خاورمیانه دارد. هر پراتیک انقلابی نیازمند تحلیل انتقادی-دیالکتیکی-انقلابی خواهد بود. فهم چیستی

می‌کرد. در سال ۱۹۰۸ انقلابی به بهانه‌ی دخالت روسیه و انگلستان، با شورش نظامیان وابسته به تُرکان جوان آغاز گردید. تُرکان جوان حکومت را تا سال ۱۹۱۸ به‌جز یک دوره‌ی کوتاه در دست داشتند اما کمیته‌ی اتحاد و ترقی ضعیف‌تر از آن بود که بتواند اداره‌ی امور را در دست بگیرد. عرب‌ها از امپراتوری تُرک-عرب سخن به میان آوردند و ارامنه، کُردها و سایر اقلیت‌ها جهت به رسمیت شناخته شدن حقوقشان به انتظار نشستند.

تُرکان جوان به دو جناح آزادی‌خواه که از برابری همه‌ی مردم و جناح دیگر که خواهان ادامه‌ی برتری و سیادت تُرکان بر امپراتوری عثمانی بود، تقسیم شدند. تُرکان جوان پس از قدرت‌گیری، انجمن‌ها و باشگاه‌های اقلیت‌ها را برچیدند. آنان به نفع ترک‌گرایی، از سیاست عثمانی‌گرایی چشم پوشیدند. این انقلاب بورژوازی نوین تُرک بود که بر پایه‌ی تقویت بورژوازی داخلی، به اصلاح سازمان ولایتی، پلیس، سیستم حمل و نقل و ارتباطات دست زد. نظام مالکیت دگرگون شد و سرمایه‌گسترش خویش را نظاره می‌کرد. زنان در دستگاه‌های تولیدی و اقتصادی که تا آن روز در انحصار مردان بود، به فعالیت پرداختند. این انقلاب تا جنگ جهانی اول مشغول ویران‌سازی سیستم کهن بود. قبل از جنگ جهانی اول امپراتوری عثمانی رو به زوال نهاده بود. از همان قرن نوزدهم یکی پس از دیگری مستعمرات آن اعلام استقلال می‌کردند. از زیر آوار امپراتوری چند کشور جوان و ترکیه‌ی نو سر برآوردند. عثمانی با شکست متحدش آلمان نفس‌های آخرش را می‌کشید. در نهایت انگلیس و فرانسه با توافقی دوجانبه و با اعطای قسمتی از خاک شمال شرقی به عنوان حق‌السکوت به تزار روسیه، باقی‌مانده‌ی امپراتوری را مابین خود تقسیم کردند. این توافق در قراردادی غیررسمی تحت عنوان سایکس-پیکو برقرار گشت. یک نسخه از این قرارداد در میان اسناد محرمانه‌ی روسیه‌ی تزاری نیز موجود بود. پس از پیروزی اکتبر ۱۹۱۷، بلشویک‌ها «جهت آگاهی ملل تحت ستم از نقشه‌ی شوم امپریالیست‌ها» دست به افشاگری از قرارداد سایکس-پیکو زدند. اولین جلوه‌ی بین‌المللی به رسمیت شناختن کُردها در پیمان سور (۱۹۲۰) در ماده‌های ۶۲، ۶۳ و ۶۴ نمایانگر گشت. این قرارداد حق تغییرات در مرزها و استقلال به کُردها را وعده می‌داد.

«سرنوشت تُرکان بازگشت به آناتولی بود.» این چاره را مصطفی کمال پاشا (آتا تورک) بنیانگذار ترکیه‌ی نو تأیید می‌کرد. پس از عقب‌نشینی از سایر سرزمین‌ها، تأسیس کشوری یکپارچه و قدرتمند و همچنین حفظ سرزمین مادری تُرکان ضرورت یافته بود. وی ناسیونالیسم تُرک را همراه با جدایی دین از سیاست و چشم‌پوشی از دعای ارضی تُرکان بنا نهاد. با برپایی «مجمع کبیر ملی» در آنکارا، مصطفی کمال به ریاست آن انتخاب شد و پس از جنگ‌ها و کشمکش‌های داخلی سلطان را از سلطنت برانداخت و به عمر حکومت سلطنتی در ترکیه پایان بخشید. روز ۲۹ اکتبر ۱۹۲۳ تأسیس جمهوری ترکیه اعلام شد. پس از این در گوشه و کنار کشور مخالفت‌هایی ادامه داشت ولی در ۲۰ آوریل ۱۹۲۴ قانون اساسی، حکومت را به حزب «جمهوری خلق» که پیروان مصطفی کمال بودند، سپرد.

بورژوازی در فرانسه و آلمان، اندیشه‌ی ناسیونالیسم بارور گشت و در قرن نوزدهم ملت‌های زبردست نیز ناسیونالیسم را ایدئولوژی رهایی‌خویش از مناسبات پیشاسرمایه‌داری و فشارهای دینی می‌پنداشتند. ترک‌ها هم امیدوار بودند در پناه ناسیونالیسم سیادت و برتری خویش را بر مردم امپراتوری همچنان حفظ کنند. این دو ناسیونالیسم در تعارض با یکدیگر قرار گرفتند.

در اواخر عمر امپراتوری، دو اندیشه، امپراتوری را تحت تأثیر خود قرار داد. نخست پان‌اسلامیسم که از ریشه‌ای تاریخی برخوردار بود و قصد داشت با خلیفه خواندن امپراتور، همه‌ی مسلمانان را دور خویش جمع کند و بدین شکل اعراب را نیز مطیع خویش سازد. دوم، پان‌ترکیسم بود؛ اندیشه‌ی یگانگی تُرکان که تا حدودی هم‌پایه‌ی اندیشه‌ی یگانگی مسلمانان، هواخواهان بسیار داشت. آنان از امپراتور می‌خواستند به سرنوشت تُرکان روسیه توجه نشان دهد، اما پان‌ترکیسم هرگز نتوانست در امپراتوری جنبش سیاسی نیرومندی پدید آورد. هیچ‌یک از دو اندیشه‌ی مذکور نتوانستند به مشکلات بسیارجامعه‌ی امپراتوری پاسخ گویند. فشار اقتصادی در دوره‌ی پایانی به حدی بود که در اکتبر سال ۱۸۷۵ سلطان اعلام ورشکستگی کرد و از پرداخت وام‌های اروپا و روسیه ناتوان گشت.

امپراتوری عثمانی به عنوان متأخرترین نمونه‌ی تاریخی، در مقام یک امپراتوری اسلامی قدرتمند در معرض دید جهان بود. قرن‌ها حاکمیت امپراتوری بر وجه تولید آسیایی استوار گشته بود. با توجه به سیستم آبرسانی در چنین جوامعی، حاکمیت وظیفه‌ی ساخت و مدیریت زیربنای انتقال و تقسیم آب و انحصار در مالکیت زمین را داشت. دخالت و تأثیرگذاری در این جوامع از رهگذر دستگاه بوروکراتیک دربار و عاملی برای پیشگیری گسست از وجه تولید آسیایی می‌گشت. به دلیل عدم تحمل و رقابت این وجه با گسترش وجه سرمایه‌دارانه‌ی تولید در جهان، پس از طی کردن دوره‌ی گذار، کالاهای ارزان، دیوار چین امپراتوری عثمانی را فرو ریخت و این امپراتوری را وادار به تسلیم کرد.

در ماه مه سال ۱۸۸۹ گروهی از دانشجویان آموزشگاه پزشکی-نظامی سلطنتی، با هدف برانداختن سلطان انجمنی تأسیس کردند. نام رسمی انجمن «کمیته‌ی اتحاد و ترقی» بود. اعضای انجمن خویشتن را «تُرکان جوان» می‌خواندند. این انجمن پس از مدتی در سایر مراکز آموزشی هواخواهان بسیار یافت و در سال ۱۸۹۲ سلطان عبدالحمید با آگاه گشتن از وجود انجمن دستور به سرکوبش داد. بسیاری از آنان به خارج گریختند و جمعی در پاریس گرد هم آمدند. کمیته در آنجا به انتشار روزنامه پرداخت و در ابتدا از عثمانی‌گری و عدم دخالت بیگانگان در امور داخلی حمایت کرد و سلطان را به تخطی از اصول و منافع امپراتوری عثمانی متهم کرد.

نخستین بار روزنامه‌ای با نام «کُردستان» نیز از سوی چند تن از فرزندان امرای کُرد با حمایت کمیته‌ی اتحاد و ترقی با رویکرد اسلامی، در چارچوب و دلبستگی به عثمانی و در مخالفت با عبدالحمید انتشار یافت. این اولین بار بود که نام کُردستان به صورت مکتوب به عنوان نام این سرزمین مورد استفاده قرار می‌گرفت. در این جا کُردستان به اسلام، امپراتوری عثمانی و امرای بدرخانی دلالت



نیز دستخوش دگرگونی کرد. در مورد کردها مبارزات سیاسی مدرن در قالب احزاب به عنوان «مسأله شرق» در ادبیات سیاسی ترکیه رواج یافت. چپ‌گرایان، بالعکس کمالیست‌ها و ارتش، وظیفه‌ی خود می‌دانستند که از مظلومان شرق ترکیه دفاع کنند. شرق ترکیه از نظر اقتصادی و سرانه‌ی درآمد ناخالص داخلی همواره ضعیف‌ترین بخش ترکیه بوده است. با توجه به حمایت کمونیست‌ها از کردها در ترکیه، کردها از هواداران یک جنبش مذهبی به سوی جنبش مارکسیست-لنینیست، مبارزات سیاسی خویش را ترقی دادند. کمونیست‌های ترکیه اتحاد هم‌طبقه‌ای‌های کرد و ترک را برای مبارزه با بورژوازی الیگارشیک-نظامی ترکیه لازم می‌دانستند. طبیعتاً پایگاه مانور قسمت بزرگی از چپ‌ها، در شرق ترکیه بود. نخستین تلاش‌ها به شکل قانونی در دهه‌ی ۶۰ میلادی را حزب کارگران سوسیالیست و مراکز فرهنگی-انقلابی انجام دادند، اما دیری نپایید که تعطیلی احزاب و مراکز، دستگیری، شکنجه و حبس‌های طولانی‌گریبان آنان را تا کودتای بعدی (۱۹۷۰) گرفت. لازم به ذکر است که در سال ۱۹۷۴ با عفو عمومی دوران این سرکوب‌ها موقتاً خاتمه یافت.

با شروع دوباره‌ی کار احزاب قانونی، گروهی دل به پارلمان و انتخابات شهرداری خوش کردند، قسمتی از مبارزان به سازماندهی مخفی انقلابی پرداختند و جوانان بسیاری هم دست به اسلحه بردند. در این دوره، ترکیه شاهد جنگ مابین جریان راست ملی و گروه‌های چپ برای برتری و تسلط بود. این جنگ بانی مرگ هزاران مبارز بود. از طرفی، درگیری میان خود چپ‌گرایان نیز وجود داشت. گروه‌ها و احزاب گوناگون کرد نیز در حال فعالیت بودند. اواخر دهه‌ی هفتاد، ترکیه در شرایط انقلابی و حساسی قرار داشت ولی باز با دخالت ارتش شاهد کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ بودیم. این کودتا توسط افسران نظامی سکولار ناسیونالیست ترک، همراه با سرکوب و خفقان سیاسی و اجتماعی صورت گرفت. برخلاف دو کودتای قبلی که بازگشت به ارزش‌های آنا تورک و ترکیه را هدف خود قرار داده بود، این بار هدف جلوگیری از کمونیسم بود. رهبران کودتا بر این باور بودند که گروه‌های چپ بزرگ‌ترین تهدید اقتدار ارتش‌اند. در نتیجه رو به سوی نوعی جایگزینی بدیل ترکی-اسلامی در مقابل مارکسیست‌ها آوردند و کودتا را در راستای هدایت برنامه‌ی تعدیل ساختاری صندوق بین‌المللی پول (IMF)، شدیدتر از قبل، قرار دادند. نقش ترکیه در سرمایه‌داری جهانی، ساختار سرمایه و رقابت درونی بلوک‌های بورژوازی ترکیه (بورژوازی آناتولی و بورژوازی استامبول) در چند دهه‌ی گذشته روشنگر بسیاری از جابجایی‌های قدرت در ترکیه است.

با آغاز نخست‌وزیری اوزال در سال ۱۹۸۳، وی به صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی اطمینان داد که تمامی برنامه‌ها و اصلاحات اقتصادی انجام خواهد شد. دهه‌ی ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بازار آزاد جهانی گسترش یافت و اصلاحات لیبرالی اوزال شروع به گسترش کرد. حزب رفاه به رهبری اربکان یک سال پس از به قدرت رسیدن در آخرین کودتای موفق در سال ۱۹۹۷، به بهانه‌ی دوری از قوانین لائیسیته از قدرت کنار گذاشته شد. کودتایی که به نام‌های کودتای سفید، کودتای نرم یا کودتای پست‌مدرن شهرت یافت. در سال ۲۰۰۲ حزب عدالت و توسعه در انتخابات پیروز گردید و رهبران این حزب که از

در ترکیه‌ی پس از عثمانی، در راستای همراهی و الگوبرداری از پیشرفت اروپا، کشوری بر پایه‌ی ناسیونالیسم ترک، لائیسیته و جمهوری بنا شد. پیش‌برد پروژه‌ی سکولاریسم و جمهوری‌خواهی بر اساس هویت ترکی در جامعه‌ی اسلامی پساعثمانی نمود مشخص تمایلات برای پذیرش از جانب جهان سرمایه‌داری بود. مصطفی کمال در یک سخنرانی این‌گونه سر خط‌های هدف و روش خویش را عیان می‌سازد:

«در تاریخ جهان به فرینه‌ای که گواهی دهد پان‌اسلامیسم می‌توانسته در جهان توفیق یابد یا بنیانی برای تحقق خود بیابد، بر نمی‌خوریم. تأسیس جامعه‌ی جهانی که همه‌ی جهانیان را بدون توجه به نژاد و ملیت آنان در خود گرد آورد، آرزویی نیست که در تاریخ جهان به حقیقت پیوسته باشد.

از سوی دیگر، اندیشه‌ی ایجاد کشوری بر اساس «انسان دوستی» که جهانیان با برابری و برادری کامل در آن گرد هم آیند و همه‌ی احساسات و تمایلات تجزیه‌جوی خویش را به فراموشی سپارند، برای تحقق خویش محتاج شرایط خاصی است.

از نظر ما، یگانه نظام سیاسی روشن و کاملاً عملی، سیاست ملی است. ما بر آنیم که استقلال کامل و یکپارچگی سرزمین خویش را در حدود مرزهای ملی آن تأمین کنیم. ما با هر دولتی که بخواهد در راه ما مانعی بگستراند و ما را از وصول به این هدف بازدارد، می‌جنگیم و آن را از پای درمی‌آوریم. ما در عزم و ایمان خویش استواریم.»

تا به امروز نیز سایه‌ی آنا ترک بر سر ترکیه سنگینی می‌کند، حتی اسطوره و روش وی برای کشورهای همسایه نیز به الگوی معتبری تبدیل شد. اتحاد با غرب، نظامی‌گری و ملی‌گرایی، نشان از ادامه‌ی همان استراتژی سیاسی نخستین دولت ترکیه با ابزار و شیوه‌های امروزی‌اش دارد. نگاهی به نقش انگلیس و فرانسه در دوران عثمانی و هم‌پیمانی و اتحادی نزدیک با آمریکا در ترکیه‌ی نوین، سرنخ‌ها و ریشه‌های بسیاری از عملکردهای امروز جمهوری را برای ما روشن می‌گرداند. کنکاش این روابط و مواضع مستشارگونه‌ی ترکیه در قرن اخیر حامل کلید پاسخ بسیاری از سؤالات خواهد بود. با این وجود از دهه‌ی ۶۰ میلادی به این سو جنبش‌ها و تغییرات قابل ملاحظه‌ای در معادلات داخلی ترکیه به وجود آمد. ما با نگاه به جنبش‌های ملی‌گردد و بخصوص منازعات متأخر می‌توانیم درک کامل‌تری از موضوع اصلی خود بیابیم.

### سیاست، بین کودتاها

در اینجا ابتدا لازم است مروری اجمالی بر تاریخ و فضای ترکیه‌ی معاصر داشته باشیم. زنجیره کودتاها ۱۹۶۰-۱۹۷۱-۱۹۸۰-۱۹۹۷ نشان از عدم ثبات و بحران سیاسی مداوم جمهوری در نیمه‌ی دوم قرن بیستم دارد. قانون اساسی با اعطای قدرت لازم به ارتش اجازه می‌دهد در هر زمان که دولت از آرمان‌های جمهوری تخطی کرد، دولت را ملغی سازد.

با گذر تاریخی از مناسبات پیش‌سرمایه‌داری، قیام‌های عشیره‌ای و قبیله‌ای کم‌رنگ شدند. مناسبات سرمایه‌داری در ترکیه بیشتر تحکیم شد و توسعه‌ی سرمایه‌داری روبنای شکل مبارزات سیاسی در ترکیه را

سرد به جز درگیری بر سر قبرس، ترکیه خود را در جبهه‌ی آمریکا و غرب می‌دید. کردها که در دوره‌ی جنگ سرد طرفدار شوروی و متنفذ از آمریکا بودند، بهانه‌ی سرکوب سیاسی مضاعفی علیه‌شان فراهم شد. سیاست‌های حقوق بشری که از سوی کنگره‌ی آمریکا وارد سیاست خارجه‌اش شده بود، در مورد دموکراتیک کردن کشورها، مبتنی بر سیاست‌های قدرت و رئال پولیتیک بود. اهرم فشاری که برای کنترل گاه‌به‌گاه اختلافاتِ صوری ترکیه با آمریکا، حقوق‌گَردها را پیش می‌کشید. در حالی که آمریکا نخستین منبع کمک نظامی و سلاح به ترکیه برای جنگ با کردها بود.

از سوی دیگر سرکشی‌های ترکیه برخلاف سیاست‌های اروپا، در امضای توافق با روسیه برای خط‌لوله‌ی انتقال گازِ ترکیش استریم و سایر قراردادهای برای نزدیکی اقتصادی به روسیه و آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا را ناگاه به یاد قربانیان کشتار ارامنه می‌اندازد و پارلمان اتحادیه‌ی اروپا این کشتارِ دولت ترکیه را پس از سال‌ها به عنوان «نسل‌کشی» رسمیت می‌بخشد. در حالی که اواما از «کشتار وحشتناک» اسم می‌برد و هنوز روی ترکیه حساب باز کرده است. این حربه‌ی اروپا در مورد حقوق‌گَردها نیز کارکرد لازم را دارد.

تداوم شکاف‌های خارجی و داخلی تاریخ ترکیه در پیوند با یکدیگر بر مبارزات و شکل‌گیری پ‌ک‌ک تاثیر فراوانی داشتند. ترکیه و پ‌ک‌ک در سطوح گوناگون و با شیوه‌های متفاوتی در سه دهه‌ی گذشته مقابل یکدیگر ایستاده‌اند. نزاعی که از رویارویی نظامی تا رقابت پارلمانی دست‌خوش دگرگونی‌های مادی و ایدئولوژیک بسیار گشته اما هنوز پایان نیافته است.

### استالینیسیم‌گَردهی

موتور حرکت اصلی در گُردستان سوریه پ‌ک‌ک است. با فهمیدن این‌که پ‌ک‌ک چه حزبی است و چه می‌خواهد به پاسخ بسیاری از سؤالات مان می‌رسیم. چند عامل به جذب نیرو در شکل‌گیری اولیه‌ی پ‌ک‌ک کمک رساندند. از جمله: زمینه‌ی پساگودتایی سال ۱۹۸۰ که ناراضیان را به سوی مبارزه‌ی مسلحانه سوق می‌داد؛ فضای جهانی چریکی و مبارزات خلق‌ها در راستای سوسیالیسم به پشتوانه‌ی کشورهای ضدسرمایه‌داری؛ صراحت و افراطی‌گری جریان، در مرکزیت قرار دادن خواست استقلال ملی؛ دست بردن پ‌ک‌ک به هویت ممنوعه‌ی گُردی در فضای شوونیستی تُرک که از شوق مبارزات گُردهای سایر کشورها الهام گرفت؛ موفقیت در حذف فیزیکی سایر جریانات رقیب حاضر در شرق ترکیه؛ مبارزه‌ی مسلحانه‌ی مستقیم با پایگاه‌های نظامی ارتش در مناطق شرقی.

عامل ماتریالیستی مهم دیگر در قدرت‌گیری پ‌ک‌ک، آب است. جلوگیری ترکیه از ورود آب دجله و فرات به سوریه، نزاع را بر سر سهم‌خواهی آب شدت بخشید. سوریه با شوروی متحد به حساب می‌آمد و با دادن پناهنده‌ی به اوجالان و اعطای اردوگاه آموزشی در دره‌ی بقاع، به حمایت و پشتیبانی از پ‌ک‌ک پرداخت. پ‌ک‌ک در آن زمان قدرتش از بسیاری گروه‌های چپ در ترکیه از نظر ایدئولوژیک و نظامی کمتر بود اما به دلیل اختلافات ژئوپولیتیک منطقه‌ای دولت‌ها، به‌سرعت به پول بیشتر و در نتیجه نیروی انسانی و اسلحه‌ی بیشتر

اعضای حزب رفاه بودند، هم‌چون حزب رفاه با گفتمان اسلامی و همچنین توسعه‌ی اقتصادی و توسعه‌ی متوازن در شرق، پیروز شدند. ادعای حزب عدالت و توسعه در مورد حمایت از مناطق شرقی تأثیر زیادی بر گُردها داشته و آرای بسیاری از گُردها در انتخابات، با وجود حضور احزاب گُرد به نفع حزب عدالت و توسعه به صندوق ریخته شده است.

به طور کلی سیاستِ اردوغان و مشاورانش بازگشت به عظمت امپراتوری عثمانی است. حزب عدالت و توسعه چند سال بعد کودتایی را پیش‌بینی کرده بود و با دست بردن به ساختار ارتش و نفوذ در آن و پشتوانه‌ای که در جامعه با موفقیت‌های اقتصادی و سیاسی پیدا کرده بود، نقشه‌ی کودتای جدید را خنثی کرد. دولت اردوغان با دستگیری افسران و ژنرال‌ها-به‌ویژه در سال ۲۰۱۰- از آخرین تلاش ارتش برای سرنگونی دولت جلوگیری کرد. همچنین حزب عدالت و توسعه با دستکاری قانون اساسی، بخشی از قدرت نخست‌وزیری را به ریاست جمهوری انتقال داد و به تشریفاتی بودن این پست پایان داد. اردوغان با کسب این پست و دادن نخست‌وزیری به داووداغلو حضور خود در عرصه‌ی سیاست ترکیه را تمدید کرد. حزب عدالت و توسعه با تثبیت گفتمان خود در داخل و تلاش برای کسب منافع منطقه‌ای با رویکرد تعامل با همسایگان، در دهه‌ی گذشته در قدرت مانده است. با این وجود پس از وقایعی مانند پارک گزی استانبول و دستگیری جمعی خبرنگاران در داخل و بهار عربی با تغییر معادلات در منطقه، وادار به برخی عقب‌نشینی‌ها شده است و در انتخابات پارلمانی سال ۲۰۱۵ این کاهش محبوبیت به اوج خود رسید تا پس از ۱۲ سال اکثریت پارلمانی را از دست بدهد. پس از شروع اعتراضات منطقه از سال ۲۰۱۱ به نظر می‌رسید که متحدان این حزب در مصر، لیبی و سوریه با کمک قطر در حال به دست‌گیری و تثبیت قدرتشان هستند و می‌توانند محور خود را در منطقه قدرتمندتر از گذشته به نمایش بگذارند. پس از کودتای مصر، شکست‌های ارتش آزاد در سوریه و بی‌ثباتی در لیبی، عقب‌نشینی سیاست‌خارجی ترکیه در منطقه را نیز در پی داشت. شکستی که از دل آن داعش در عراق و سوریه -و تا حدودی در مصر و لیبی- به دنیا آمد.

ایالات متحده‌ی آمریکا در کودتاهای زنجیره‌ای ترکیه تأثیر انکارناپذیری داشته است و دولت حاکم ترکیه اهمیت بسیاری برای آمریکا دارد. سازش دولت اسلام‌گرای حاکم با سیستم جهانی سرمایه‌داری و حرکت تاکنونی در راستای سرخط‌های اصلی ارائه شده از سوی برادر بزرگ، آمریکا را راضی نگه داشته است.

از زمان جلوگیری از ورود اولین کشتی بادبانی ایالات متحده در سال ۱۸۳۵ به آب‌های عثمانی، سیاست ایالات متحده کنترل و مطیع ساختن ترکیه برای حفظ منافعش در خاورمیانه بوده است. اروپا از همان روزهای اول به چنین اتحادی بدبین و سنگ‌انداز رابطه بوده است. قسمتی از اختلاف در ورود به اتحادیه‌ی اروپا را نیز می‌توان در بستر چنین رقابتی تاریخی درک کرد. پس از جنگ جهانی دوم، ترکیه الگوی پیشرفت و دنباله‌روی خود را آمریکا قرار داد. اختلافات شوروی با ترکیه یکی از دلایل نزدیکی ترکیه به آمریکا و کمک آمریکا برای تجهیز ارتش و توسعه‌ی کشاورزی در ترکیه بود. در تمام دوران جنگ

دست یافت. لابی‌های یونانی و ارمنی در آمریکا و اروپا از عوامل چالش برانگیز در روابط خارجه‌ی ترکیه بودند. یونان به دلیل مناقشات ناشی از اختلافات قدیمی بر سر جزایر دریای اژه با ترکیه، مایل به ضربه وارد ساختن به ارتش این کشور بود. ارمنستان هم که با ترکیه به دلیل قتل عام ارامنه سر سازگاری نداشت و قسمتی از شرق ترکیه که ارمنی‌نشین است را خاک خود می‌دانست. از سوی دیگر شوروی و در ادامه روسیه به دلیل تحریک آذربایجان توسط ترکیه نسبت به ارمنستان-متحد روسیه- و حمایت از جنگجویان چچن در دوره ی جنگ داخلی چچن، با ترکیه اختلاف بسیار داشت. روسیه به طرفداران پکک آزادی عمل کافی را داده بود.

ایران، ترکیه را جدی‌ترین رقیب خود برای سروری خاورمیانه می‌دانست. در دو دهه‌ی اخیر حمایت و هماهنگی ایران با پکک همراه با ترانزیت مواد مخدر به اروپا از طریق مرز ایران-ترکیه بوده است. با این حساب پکک بیشتر به یک کارتل مافیایی شبیه است تا یک حزب رهایی‌بخش. دریافت گمرک از قاچاقچیان مرزی، قاچاق انسان به اروپا و واردات مشروبات و اسلحه به ایران از روش‌های پردرآمد دیگر این حزب است. با این حال بهتر است موضوع را در حوزه‌ی نظری-سیاسی ادامه دهیم. ایران با وجود سرکوب سایر احزاب گُرد، در غرب کشور- ارومیه- به پکک پایگاه و بیمارستان نظامی داده بود. این پایگاه تا سال ۲۰۰۴ فعالیت داشت، پس از آن اعضایش پایه‌ی شکل‌گیری پکک ایران، یعنی پژاک، علیه جمهوری اسلامی شدند. پژاک در بستر یک مبارزه‌ی توده‌ای در ایران شکل نگرفته است. برای مثال حزب دموکرات ایران در تشکیل جمهوری‌های آذربایجان و گُردستان ۱۹۴۶ پایه‌گذاری شد و کومه له در انقلاب ۱۹۷۹ و همزمان با مبارزه و ارتباط باتوده‌ها هویت یافت اما پژاک یک مهره‌ی فشار است که پکک برای گرفتن امتیاز از ایران استفاده می‌کند. حتی در زمان شروع به فعالیتش اکثریت بدنه‌ی نیروی نظامی‌اش را گُردهای ترکیه و سوریه تشکیل می‌داد. در دوره‌ی اُردوگاه‌نشینی سایر احزاب گُردستان ایران، حمله‌های جسته و گریخته به چند پاسگاه مرزی و با اسطوره‌سازی‌های چند سال اخیر از اعدام‌های صورت گرفته از جنگجویان پژاک و همچنین جنگ کوبانی، موجی تبلیغاتی در ایران به راه انداخته است. پژاک استقلال عمل و عقیده ندارد و هر زمان با ایران به مشکل بر خورد از قندیل-مرکز فرماندهی پکک- دستور می‌آید که برای مثال به چند سرباز در شهرهای مرزی شلیک کند.

لازم به ذکر است که پکک در ایران، عراق و سوریه با نام‌های پژاک، پچدک و پی‌د خود را معرفی می‌کند. پکک دارای دهه‌ها تشکیلات با نام‌های مختلف است، ولی ما در این نوشته علی‌رغم آگاهی از عدم استقلال تشکیلاتی در تصمیم و عمل این احزاب و گروه‌ها، برای تشخیص حوزه‌ی فعالیتشان این تمیز را رعایت می‌کنیم.

به گام‌های آغازین موجودی به نام پکک بازگردیم. نخستین درگیری پکک با ترکیه از ۱۵ اوت ۱۹۸۴ با حمله به «سرت» و «حکاری» با مرگ یک سرباز آغاز گردید. چند ماه بعد در ۲۶ و ۲۷ نوامبر همان سال در روستای فیس شهر دیاربکر اولین کنگره‌ی حزب کارگران گُردستان برگزار شد. پکک یک حزب استالینیستی دسته

چندمی مانند ده‌ها حزب برادر مشابه در جهان بود. حرکت مکانی سرمایه با رشد و توسعه‌ی ناموزون سرمایه در مراکز اقتصادی مرکزی و غربی ترکیه متمرکز بود. تمرکز سرمایه در این مناطق به نزدیکی اروپا و بنادر ساحلی و همچنین پیشینه‌ی تاریخی ورود سرمایه‌داری از غرب برمی‌گردد. در نتیجه‌ی شکل گسترش سرمایه‌داری در ترکیه، نظم پیشاسرمایه‌داری در شرق به شکلی کندتر دچار دگرگونی شد. ساختار اقتصادی-اجتماعی گُردستان ترکیه تا آن زمان قومی-عشیره‌ای و بیشتر بر پایه‌ی تولیدات کشاورزی-دامداری بود. در نتیجه بیشتر اعضای پکک از میان روستاییان و عشیره‌های متحد با آن برخاسته‌اند. هر چند در ابتدا ادعای پکک گسست از خط مشی ایلی-عشیره‌ای مسلط بر جنبش ملی بود، اما می‌بینیم که اکنون نیز ایده‌ی کنفدرالیسم دموکراتیک به شکلی ارجاع به همان حکومت امارات حاکمان ایلات و قبایل در دوران عثمانی با رنگ و لعاب قرن بیست و یکمی است. پسماندهای ذهنیت دوران وجه تولید آسیایی نوع عثمانی در اندیشه‌ی اوچالان هنوز نمایان است.

اندیشه‌ی اوچالان مانند هر نویسنده و رهبر دیگر از بستر تاریخی و هژمونیک سیاست جهانی، خارج نیست و هرگز نمی‌توان هم چون مباحثی مستقل از زمان و مکان به گفته‌هایش توجه کرد. کمونیستی بودن یک حزب بیش از هر چیز بستگی به خط مشی و مواضع ایدئولوژیک و سیاسی آن حزب دارد نه به آرزوها و کارگری بودن اعضا و رهبری آن. در آن دوران، ناسیونالیستی‌ترین جریان‌ها جهان هم را چپ معرفی می‌نمودند. حتی پارت دموکرات گُردستان (بارزانی) هم در اساسنامه ادعای الهام گرفتن از مارکسیسم-لنینیسم داشت.

جنبش‌های ملی، مدعی رفع ستم ملی در مبارزه با استعمارگران یا رژیم‌های امپریالیستی بوده‌اند اما برای رفع استعمار طبقاتی و ستم جنسیتی نتوانسته‌اند اقدامی انجام دهند، اگر چه برای جذب و اتحاد حداکثری لایه‌های گوناگون از شعارهای این‌چنینی استفاده کرده باشند. در نهایت ملی‌گرایی، رفع ستم دیگری بر ملت و نه رفع ستم هم‌میهنان بر خودشان است. رفع ستم ملی یا جنسیتی تنها در گرو رفع استعمار طبقاتی تحقق می‌یابد. جنبش‌های ملی دست به انکار وجود تضادهای درونی و جنبش‌های درونی خود می‌زنند. جنبش‌های دهقانی، کارگری و زنان را ملی می‌خوانند و رهبران مذهبی-قبیله‌ای هم چون شیخ عبدالله، شیخ سعید و شیخ محمود را ملی می‌دانند. پکک نخست به نقد روابط طبقاتی و ارتجاع عشیره‌ای-قبیله‌ای و دین در گُردستان روی آورد، هر چند بعدها نقدهای خود را پس می‌گیرد و با این نوع روابط کنار می‌آید. در تمامی دوره‌ها محوری‌ترین مسأله برای اوچالان هویت گُردی بوده است و سایر توجیهات شبه-تئوریک، برای توجیه ناسیونالیسم موجود در مرکزیت این اندیشه می‌باشد. جوهره‌ی حرف اوچالان و پکک تا قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی -به عنوان پشتیبان اصلی این نوع جریان‌ها- نوعی دیکتاتوری خلقی در دوره‌ی نخست اندیشه‌ی اوچالان در کتاب *مانیفست راه انقلاب گُردستان (۱۹۷۸)* را می‌توان این‌گونه خلاصه کرد:

«تئوری مارکسیسم-لنینیسم راه رهایی دنیا از این تئوری‌های امپریالیستی می‌باشد... تا به امروز مقاومت بر ضد امپریالیسم، ارزش‌ها

است. کتاب رهبریت و سیاست آپوئیستی یا اورفا، سمبل قداست و لعنت و یا هر کتاب مشابه دیگر او نشانی از این خودشیفتگی رهبر پک ک را در خود دارد. با نگاه به فهرست کتاب رهبریت و سیاست آپوئیستی با عناوین عجیبی در فهرست آن مواجه می‌شویم:

«خصوصیات ظهور رهبریت در پک ک

ظهور من، واکنشی در برابر تمامی توسعه نیافتگی‌های اجتماعی است و ویژگی دموکراتیک رهبری خلق

رهبری انقلابی، پیشه‌ی وقف تمامی نیروی خویش در راه انقلاب

شیوه‌ی زندگی رهبری، حیات پیکارجویانه

من بازتاب یک خلق هستم

موردی را که در هزار سال نمی‌گنجید در زندگی خویش گنجاندیم. نارسیسیسم موجود در این کتاب‌ها تنها با خواندنشان قابل درک است. در پیشگفتار کتاب اورفا، سمبل قداست و لعنت می‌خوانیم:

«تحلیل‌های من در موضوع کاهنان سومری و لاتیسیسم راهگشای نوشتن هزار کتاب است. جهت دستیابی به این مورد، می‌بایست هزار جلد کتاب بخوانید. البته «کاپیتال» مهم است، اثری بسیار دقیق است، قبول دارم اما نوشته‌هایم برای خاورمیانه مهم‌تر از کاپیتال هستند.»

به راستی که این ادعا می‌تواند نشان دهد اوجالان تا کنون چشمش به کتاب کاپیتال نیفتاده است که آن را با کتاب داستان و خاطرات خود مقایسه می‌کند. غرور اوجالان تنها به این یک مورد ختم نمی‌شود و در جای‌جای کتاب‌هایش مشاهده می‌شود و چه خوب می‌شد که توانی در حد ادعایش داشت.

کتاب اورفا قسمتی از دفاعیات اوجالان است که به اثبات وجود اولین تمدن در مناطق کُردنشین و تاریخ اسطوره‌ها و دوران باستان می‌پردازد. وی اورفا، که محل تولدش نیز هست، را مرکز و گاه آغازگر بزرگ‌ترین تحولات تمدن‌های تاریخی می‌داند. همچنین به تاریخچه‌ی کوتاهی از پیامبران توحیدی و ارتباطشان با اورفا می‌پردازد. نوشته‌های پیامبرگونه‌ی اوجالان شاید نسبتی با هذیان‌های پیامبری پست‌مدرن و رهبری خودشیفته داشته باشند ولی مطمئناً هیچ نسبتی با سوسیالیسم ندارند.

برای مثال در صفحه‌ی ۱۲ کتاب سوسیالیسم؛ یگانه راه انسانیت! اوجالان عدم‌آشنایی خود را با حداقل‌های تاریخی تئوری مارکسیستی نمایان می‌سازد: «تئوری دیکتاتوری پرولتاریا از تئوری‌های لنین است. لنین این تئوری را طرح‌ریزی نمود و به آن شکل و برنامه داد.» آیا اوجالان راه بهتری برای اعتراف به این‌که هیچ چیز درباره‌ی مارکس نمی‌داند می‌توانست پیدا کند؟

رفتار و روش استالینیستی با رهبر، درون پک ک ریشه‌ای عمیق پیدا کرده است. از تصفیه‌های سازمانی مخوف و عدم اجازه‌ی استعفا و خروج از حزب گرفته تا نقش الاهیاتی که رهبریت دارد. رهبر در پک ک بیش از یک تئوریسین و استراتژیست است. رهبر، جایگاه قدیسی را دارد که همه‌ی امور و برنامه‌ها به وی ختم می‌شود. آزادی رهبر، آزادی ملت خواهد بود. رهبر، حزب است و حزب، رهبر و او ملت است و حقیقت آینده‌ی بشریت.

و فواید بسیاری از تئوری مارکسیسم-لنینیسم متوجه خلق‌های جهان نموده و فردا نیز فوایدش به این خلق‌ها خواهد رسید... پک ک حقایق و تئوری انقلاب و انترناسیونالیسم را مبدأ و زیربنای خود گرفته و این ویژگی خود را هم در اندیشه‌ها و پندارها و حتی اعمال و پراتیک خود ارتقا داد... با پیشرفت جنبش کارگری و بنیان‌گذاری تفکر سوسیالیسم علمی توسط کارل مارکس و فردریک انگلس، این تئوری به تئوری جهانی تبدیل شد. این تئوری در فرهنگ انسانیت از آغاز تا به امروز بهترین و پیشرفته‌ترین سنتز با کیفیتی بسیار بالا بود، مبداء و منشاء تمام سیستم‌های استثمارکننده و همه‌ی ابعاد جوامع کاپیتالیستی به‌وسیله‌ی این تئوری بیان گردید... تروتسکی نقش جاسوس امپریالیسم را ایفا می‌نمود. بوخارین‌ها نیز چنین نقشی داشتند. دولت روس به سرعت آنان را تصفیه نمود و تبدیل به کشور سوسیالیست گردید... بدون وجود مبارزات استقلال‌خواهی، دموکراسی و سوسیالیسم که خلق‌های دنیا بر ضد امپریالیسم به پیش می‌برند و بدون تأمین حمایت و پشتیبانی این مبارزات، جنبش‌های بخش‌گردستان به موفقیت دست نخواهد یافت... توسعه‌ی مناسبات با تمامی کشورهای سوسیالیست که شامل چین و اتحاد جماهیر شوروی نیز می‌باشد و هم‌خوان با مبادی انترناسیونالیسم پرولتر است را هم‌چون وظیفه‌ی انقلابی می‌دانیم... سازمان‌های مرتجعی که دعوی برحق‌گردستان را استثمار کرده و به‌خاطر منافع عشیره‌ای-فئودالی خویش آن را به امپریالیست‌های فروشنده، نگرش‌های مثبت خلق‌های دنیا نسبت به مبارزه‌ی ما را با شک و گمان مواجه ساخته... انقلاب‌گردستان، جزئی از انقلاب پرولتاریایی جهان است که با انقلاب اکتبر آغاز و در سایه‌ی ظهور جنبش‌های رهایی‌بخش ملی نیرومند گردید... در نظر ما انترناسیونالیسم پرولتری، با مبارزات رهایی‌بخش ملی و اجتماعی کشورهای مختلف در تباين و تضاد نیست.»

آوردن چنین خلاصه‌ای از جملات اوجالان نه به دلیل نشان دادن کامل گذشته‌ی یک فرد و جریان بلکه آشنایی با کلیت فضای ایدئولوژیک ابتدایی مالیکولیایی و آشفته‌ی مانیفست بنیادین آن است. در این روزگار اوجالان مانند نسخه‌های دسته‌چندم استالینی در این سر و آن سر جهان، به امید قدرت‌گیری پک ک با حمایت کشورهای بلوک شرق برای تشکیل‌گردستان است. در ادامه خواهیم دید که چگونه این تجلیل از سوسیالیسم به تجلیل از دموکراسی صوری سرمایه‌دارانه بدل خواهد شد. هم‌چنین انتقاد به سرمایه‌داری، ضدامپریالیسم خام و چپ خلقی پک ک پس از دستگیری و علنی شدن چرخش اوجالان و به تبع هواداران وی، جدا از تاریخ این حزب بیشتر ریشه در پروغرب بودن دولت ترکیه دارد تا دل‌بستگی به سوسیالیسم. این مسأله در تغییر رویکرد اوجالان به سادگی دیده می‌شود. سال‌ها بعد در مانیفست تمدن دموکراتیک (۲۰۱۰) نوشت:

«همان‌گونه که هر کودک به هنگام تولد یافتن بدون مواخذه ناچار از پذیرش قبیله‌ی خویش است، ما نیز ناچار بودیم سوسیالیسم علمی و قبیله‌ی جهان سوسیالیستی رئال را بدون مواخذه بپذیریم.»

در میانه‌ی خروارها تجدید از اوجالان، کوبانی و کنفدرالیسم دموکراتیک، حقیقتی پنهان ماند و آن چیزی نیست مگر ماهیت رهبر و طراح این امید نوین بشریت. اوجالان دچار خودشیفتگی افراطی

## سیاست‌های جدید پ‌ک

با کاهش حمایت‌های خارجی، فضای رکود چنین جنبش‌هایی و کاهش هواداران، پ‌ک سعی در تغییر مواضع و رویکردش برای استقلال کردستان کرد. تنها سوریه به مثابه‌ی حیات خلوتی برای پ‌ک مانده بود. همچنین کردهای شمال سوریه به دلیل نزدیکی قومی و لهجه‌ای با کردهای ترکیه سمپاتی زیادی به پ‌ک داشتند. خلاء حزب کردی دیگری در سوریه باعث شد، برخلاف ایران و عراق، برخی جوانان این مناطق به پ‌ک بپیوندند و پایگاه‌های پ‌ک به جز قندیل-در مرز مشترک ایران، عراق و ترکیه- در سوریه نیز وجود داشته باشد. از سال‌های آغازین فعالیت پ‌ک درگیری‌های مقطعی پارت دموکرات کردستان و پ‌ک در شمال عراق به کینه و رقابتی بر سر قدرت در کردستان تبدیل شد. حزب اتحاد میهنی با توجه به جنگ سنتی‌ای که با پارت دموکرات داشت و از سوی دیگر منافع مشترک در اقلیم کردستان، موضع بینابینی اتخاذ کرده و گاهی ناجی صلح شده است. این نزاع تا کنون پایان نیافته و در ادامه آن را بیشتر توضیح خواهیم داد.

طبق آمارهای همواره ضد و نقیض غیرقابل استناد اما با ضرایب مشابه در سال‌های یکسان، عضویت در پ‌ک تا سال ۱۹۹۳ در اوج خود بود و جوانان زیادی به این جریان سمپاتی داشتند. تا قبل از سال ۱۹۹۳ و آتش‌بس یک طرفه از سوی پ‌ک حملات این حزب به نیروهای دولتی از خشونت و تلفات بالایی برخوردار بود. پس از آن و با شروع رکود جنبش چپ در جهان، عضویت در پ‌ک رو به کاهش نهاد. این حزب از سال ۱۹۹۵ داس و چکش را از آرمش خارج کرده و روند چرخش آشکار به راست به تدریج آغاز می‌گردد.

با وجود تغییرات در دولت ترکیه، واکنش‌ها نسبت به پ‌ک، به عنوان یک مشکل داخلی یکسان و با سرکوب همراه بود. خشونت پ‌ک را در بستر خشونت و تبعیض دولت ترکیه نسبت به شرق می‌توان درک کرد. برای حذف این مشکل، ترکیه با پشتیبانی اسرائیل و آمریکا فشارش را بر دولت حافظ اسد افزایش داد. ترکیه با دادن امتیازات به کشوری که دفتر مرکزی پ‌ک در آن قرار داشت و پشتیبانی اصلی از نیروهای جنگجوی این حزب از درون خاک آن صورت می‌گرفت، سوریه را مجبور به خواستن عذر اوجالان کرد. در نهایت با رد پیشنهاد پناهندگی اوجالان به آفریقای جنوبی به‌وسیله‌ی ماندلا و قبول نکردنش از سوی هیچ کشور دیگری، در یک مجموعه تعقیب و گریز با همکاری موساد و سازمان سیا، اوجالان توسط میت (سازمان اطلاعات ملی) ترکیه دستگیر شد. پس از محکومیت به اعدام و سپس حبس ابد، اوجالان به جزیره‌ی امرالی تبعید شد. او در دفاعیات دادگاه‌اش تحت عنوان «تحول در درون پ‌ک» چرخش اصلی خود را پس از اعلام برائت از سوسیالیسم به سوی دموکراسی عیان ساخت.

با دستگیری اوجالان در سال ۱۹۹۹ تا سال ۲۰۰۴ که درگیری‌ها دوباره شروع شد، مبارزان کمتری هوای شاخ (کوه) به سرشان می‌زد. پ‌ک به پارلمان هم نرفت، زیرا می‌دانست این مبارزه است که هویتش را می‌سازد و در صورت رفتن به پارلمان محبوبیتش کاهش خواهد یافت. با تغییر شرایط، پ‌ک حتی با شروع درگیری با دولت

هرگز نتوانست نیروگیری را که در دوره‌ی نخست تجربه کرد انجام دهد و جوانان به جنبش‌های مذهبی و مدنی متمایل شدند. مشاهدات و آمار، حاکی از تلفات و خشونت کمتر در درگیری‌های دور جدید مبارزه‌ی مسلحانه بود. به‌طوری که منازعات اوجالان با این جنبش‌ها در قالب نامه‌ها و هشدار به آنان که طرفدار پایان مبارزه‌ی مسلحانه و تمایل به مبارزه مدنی بودند، خبر می‌داد. قسمتی از نامه‌ی سال ۲۰۱۰ اوجالان را در جواب به عثمان بایدمیر شهردار دیاربکر و از چهره‌های سرشناس ناسیونالیسم کرد که گفته بود: «درگیری مسلحانه کارایی خود را از دست داده است»، بخوانیم:

«بایدمیر باید استعفا دهد و به کسانی بپیوندد که نزدیک حزب عدالت و توسعه هستند. درخواست دوم این است که او باید به خود-انتقادی صادقانه نسبت به خود و سیاست‌هایش روی آورد. سومین مورد این‌که او باید خود را بازنشسته کند و در خانه فکر کند که قدرتش چقدر بوده است. آیا کسانی که اطراف بایدمیر هستند از چیزی نمی‌ترسند؟ من جوانان دیاربکر را می‌شناسم، آن‌ها دهانش را پاره خواهند کرد و اجازه‌ی این کار (به حاشیه‌رانی پ‌ک) را نخواهند داد. اگر سلاح‌ها رها شوند، شما نمی‌توانید برای بیش از دو ماه روی صندلی (شهرداری) بنشینید.»

حواشی این مجادله برای ما ضرورتی ندارد و اهمیت این مشاجره برای بحث ما در آن است که واقعیت قدرت گرفتن جنبش ملی بورژوازی کرد تحت عنوان یافتن راه حل از طریق جامعه‌ی مدنی برای حل مسأله‌ی کرد را به روشنی نشان می‌دهد. سه سال بعد یعنی در نوروز سال ۲۰۱۳ با قرائت پیام اوجالان در دیاربکر پروسه‌ی صلح با شعار «اسلحه‌ها را زمین بگذارید؛ اکنون دوره‌ی سیاست مدنی است.» کلید خورد و موقتاً جنبش مدنی در روبا رویی با آنکارا دست بالا را گرفت.

پس از دستگیری اوجالان در سال ۱۹۹۹، آتش‌بسی دیگر از سوی پ‌ک آغاز گردید و تا سال ۲۰۰۴ ادامه یافت. هرچند در میان احزاب ناسیونالیست کرد مبارزه‌ی مسلحانه همیشه بر مبارزه‌ی تئوریک و ایدئولوژیک اولویت داشته است. با توجه به کاهش محبوبیت پ‌ک و قدرت‌گیری خرده‌بورژوازی و بورژوازی کرد به وسیله‌ی سازمان‌های مردم نهاد و انجمن‌های مختلف در شرق ترکیه، با شعار حل صلح‌آمیز مسأله‌ی کرد، پ‌ک دور جدید درگیری‌ها را با شدت کمتر آغاز کرد. با توجه به ایدئولوژی غیرمذهبی پ‌ک در میان توده‌ی عمدتاً مذهبی کردستان ترکیه، پ‌ک شاهد پیوستن جوانان کرد به احزاب و گروه‌های سیاسی دیگر و حمایت از آن‌ها بود. در همین راستا اوجالان و به تبع آن پ‌ک با پرهیز از تقابل با اسلام و با تمجیدات فراوان از پیامبر اسلام و برخی پیروانش مجبور به همراهی با گفتمان مذهبی شد و با پیوند هویت مذهبی-قومی سعی در حفظ توده‌های مسلمان طرفدارش کرد، اما زمین بازی با دهه‌ی قبل تغییر کرده و با این شرایط حزب عدالت و توسعه نیز دل بسیاری را با رویکرد اسلامی و وعده‌هایش، در شرق به دست می‌آورد.

هواداران پ‌ک در اتحاد با بورژوازی ناسیونالیست کرد احزابی را تأسیس کردند. این احزاب با همان ترکیب اعضا و ساختار، چند بار به خاطر موانع قانونی و عملی تغییر کرد. حزب جامعه‌ی دموکراتیک (DTP) و حزب صلح و دموکراسی (BDP) و در آخرین نسخه‌ی آن

یک کشور نیمه مستقل ظاهر می‌شود. این نیز به الگویی برای روی وارد کردن گردهای ترکیه به مبارزه سیاسی-مدنی در چارچوب قوانین ترکیه تبدیل شد. سیاستمداران اقلیم کردستان عراق، خود در پی الگوبرداری از دئی و تبدیل شدن به مرکز تجاری امنی برای سرمایه‌ی خارجی هستند. شرکت‌های خارجی بسیاری به سوی این منطقه روانه شدند. در این میان سهم ویژه‌ای را دولت ترکیه و ایران با توجه به حد توانایی اقتصادی و روابط خاص‌شان با احزاب به خود اختصاص دادند. هر چند ظهور داعش این پروژه را با چالشی مقطعی روبرو کرده است. پس از حمله‌ی داعش، اقلیم در ۲۲ می ۲۰۱۴ اقدام به صادرات نفت مستقل از دولت عراق، به سوی ترکیه و گرفتن مستقیم سلاح از کشورهای غربی برای جنگ با داعش کرد. حکومت اقلیم از طریق سهم بودجه‌ی ۱۷ درصدی کل درآمد نفتی عراق و همچنین تجارت مرزی با ترکیه، ایران و سوریه و ترانزیت سوخت درآمدش را کسب می‌کرد. درباره‌ی عراق پساداعش و وضعیت آینده‌ی اقتصادی اقلیم فعلاً نمی‌توان اظهار نظری قطعی کرد.

همان‌گونه که توضیح داده شد تغییر ظاهری فکری اوجلان در رابطه‌ی دیالکتیکی با مادیت تاریخی در جهان سرمایه‌داری است. مرسوم است مواجهه‌ی اوجلان را با بوکچین و لیپسین یا گسست تئوریک و مطالعاتی اوجلان را عامل این تغییر می‌دانند، حال آن که عقب‌نشینی چپ و گسترش سرمایه‌ها با هجوم همه‌جانبه‌ی سرمایه‌داری متأخر و برادر دوقلویش پست‌مدرنیسم توجهات جدید ایدئولوژیک را در ملغمه‌ای از فمینیسم، آنارشیزم، اکولوژیسم و مهم‌تر از همه دموکراسی برای سیاست-هویت‌گردی فراهم آورد. چپ پست‌مدرنی که برای ارتجاعی‌ترین سیاست‌ها هم‌زمان همه‌ی این برچسب‌ها را ادغام می‌کند و یدک می‌کشد و برایشان تز صادر می‌کند. اوجلان نقد مارکسیستی از سرمایه و تضاد کار-سرمایه را نادیده می‌گیرد تا با نقد دولت، تضاد اصلی به تضاد خلق دموکراتیک-دولت تقلیل یابد. وی اصرار زیادی بر عدم اختلاف دولت کارگری-سوسیالیستی با دولت بورژوا-کاپیتالیستی دارد. عدم شناخت نقد مارکس بر دولت به وضوح در نقدهای اوجلان به نظریه‌ی مارکسیستی دولت مشخص است. او وضع موجود را به صورت سودپرستی، طمع و صنعت‌گرایی صورت بندی می‌کند، در حالی که مارکسیسم سرمایه‌داری را یک فرم اقتصادی-اجتماعی می‌داند. او نمی‌تواند دولت را هم‌چون اعمال قدرت طبقه نگاه کند. در حالی که شکل دیکتاتوری و دموکراتیک دولت بورژوازی دو روی سکه‌ی قدرت طبقه‌ی حاکم است. بدون درک رابطه‌ی دولت و طبقه هر تلاشی برای تغییر و نابودی آن عبث است. نکته‌ی جالب دیگر این‌که اوجلان در دفاعیانش، از ارتش حمایت می‌کند و ارتش را نه تهدیدی برای دموکراسی بلکه تضمین‌کننده‌ی آن و عامل پیشرفت دموکراسی برای مرحله‌ی بعد می‌داند. در حالی که این سخن با تاریخ ارتش در ترکیه به شدت متناقض است. این بحث، نوع درک اوجلان از دولت و ارتش را بسیار روشن می‌کند. اوجلان تغییر کرد تا چیزی برای پک‌ک تغییر نکند، تا پک‌ک روکش فکری جدیدی برای ناسیونالیسم بنیادینش بیابد. با نگاهی به اسناد و اساسنامه‌ی پک‌ک نسبت آن را با سرمایه بهتر خواهیم

حزب دموکراتیک خلق‌ها (HDP) که با کوچ اعضای حزب صلح و دموکراسی در سال ۲۰۱۳ به این حزب، در کنار چند چپ‌تُرک به این حزب هویت جدیدی بخشیدند. این کار با هماهنگی اوجلان و نمایش فراملیتی و سراسری بودن خواست‌های گردها و شرکت در پروسه‌ی دموکراتیک ترکیه بود.

در انتخابات استان‌های شرقی ترکیه مشاهده می‌گردد که گردها بیشتر رأی خود را برای حزب عدالت و توسعه به صندوق می‌ریختند و در برخی استان‌ها حزب جامعه‌ی دموکراتیک و پس از آن حزب صلح و دموکراسی با گرایش مشخص پک‌ک‌ای‌شان اختلاف آرای بسیار زیادی با مجموع آرای دو حزب ناسیونالیست تُرک جمهوری خواه خلق (CHP) و حزب حرکت ملی (MHP) نداشتند.

اکنون میزان حمایت مردمی از پک‌ک در داخل ترکیه نسبتِ نزدیکی با حمایت از حزب دموکراتیک خلق‌ها دارد. انتخابات پارلمانی ۲۰۱۵ شروع دور جدیدی از منازعات را نوید می‌دهد، از سویی حزب عدالت و توسعه توانست برخلاف جریانات کمالیستی، با پک‌ک وارد گفتگو و نرمش شود ولی از سوی دیگر روابط پک‌ک و حزب عدالت و توسعه رو به تیرگی بیشتری نهاده است.

در انتخابات اخیر ه‌دپ (HDP) در اوج تلاش و اتحادش با سایر اقلیت‌های قومی علوی، آشوری، ارمنی، همجنس‌گرایان و برخی تُرک‌های چپ‌گرا حدود دوازده درصد از آرا را به سوی خود جذب کرد و توانست به عنوان یک حزب وارد پارلمان ترکیه شود. جلوه‌های ظاهری در مانیفست انتخاباتی این حزب، از حزبی با رویکرد و مطالبات قانون‌محور، حامی زنان، کودکان، اقلیت‌ها، پیگیری حق زبان مادری، تلاش‌گری برای تعمیق حقوق لیبرالی-شهروندی، سبز محیط‌زیستی و سندیکالیستی خبر می‌دهد.

ه‌دپ با نیت شرکت در قدرت حاکم بر ترکیه از طریق پارلمان، با استفاده از سیاست رفرمیستی، سیاست پست‌مدرنیستی هویت-مذهب و هویت-قومیت، حمایت از همه‌ی اقلیت‌ها و همه‌ی جنبش‌ها با هم در یک سطح، بالاخره موفق شد به حدنصاب بیش از ده درصدی برسد. نکته‌ی اساسی هدفی که رفرمیسم ه‌دپ در راستای آن قرار دارد، سهم‌خواهی از قدرت اقتصادی و سیاسی ترکیه است. موفقیت ه‌دپ نه تنها متکی بر تبلیغات انتخاباتی، بلکه متکی بر فشار و تهدید مداوم پایان دادن به آتش‌بس از قنديل بود. نظامی‌گری برای پک‌ک در جهت انقلاب، تسخیر کردستان ترکیه، گرفتن قدرت سیاسی و یا نابودی دولت حاکم نیست، بلکه همزیستی و اصلاح سیستم حاکم کنونی است. پشتوانه و پایگاه جدید پک‌ک در آن طرف مرزهای جنوب ترکیه، آنکارا را وادار به تحركات و سیاست‌های متفاوتی خواهد کرد.

تغییر عمده و مهم دیگر منطقه که بر روی جنبش ناسیونالیستی در ترکیه تأثیر داشت، حمله‌ی سال ۲۰۰۳ آمریکا به عراق و نقش گردهای عراق به عنوان بازیگر جدید خاورمیانه و متحد جدید برای آمریکا بود. تلاش برای استقلال و خودمختاری پس از جنگ اول جهانی و فروپاشی عثمانی، با عنوان حکومت منطقه‌ای کردستان نمایان شد. اکنون نیز نه مثل ایالتی از یک کشور فدرال بلکه چون

تصور که تنها با مبارزه‌ای نظری و عملی نتیجه حاصل می‌شود، محدود و تنگ ماند؛ نظریه‌ی مارکسیسم در تزه‌های انقلاب سیاسی و موارد مرتبط با آن کاراکتر دولت‌گرایی و هیپارشیکی را به خود گرفت؛ بی‌گمان، سوسیالیسم رئال با به کارگیری این ابزارها به چپ‌اول‌گترین و آنتی‌دموکراتیک‌ترین شکل سرمایه‌داری مبتدل شد؛ در مواردی چون حزب، سندیکا، صلح، حرکت‌های جبهه‌ی رهایی ملی، سیاست و دیگر پدیده‌های جامعه از سرمایه‌داری گذار نکرد.

و در پایان به این نتیجه می‌رسد: «منشاء تمامی این نواقص در نظریه‌ی "ارزش" مارکس یافت می‌شود. تئوری ارزش مارکس، یکی از اصطلاحات تشکیل‌دهنده‌ی اساس نظریه‌ی مارکسیستی است. در این مسأله سطح اشتباه بسیار فاحش می‌باشد. تئوری ارزش مارکس علی‌رغم اینکه گذار از سرمایه‌داری را مورد هدف قرار داده بود، اما نتوانست در مقابل آن جهش و ظهوری رادیکال داشته باشد. به همین دلیل نیز عمر سرمایه‌داری طولانی‌گشت. در این تئوری چاره‌یابی جامعه، دین و سیاست وجود ندارد. تنها به تعریف اقتصاد بسنده شده است. به علت این که این تئوری بر مرکزیت و محوریت اروپاست، خلق‌های خارج از اروپا را بدون دفاع گذاشته است.»

برائت از هرگونه پیوند و نزدیکی به مارکسیسم و لنینیسم برای تسکین عذاب وجدان چپ‌های قرن بیستم و گناه نابخشودنی دفاع از کمونیسم، ضروری است. مقبولیت در قرن جدید و جهان نو برای پک‌ک از همه چیزمهم‌تر است. پک‌ک عاقل و از خر شیطان پیاده شد. کشور سوسیالیستی کُردستان را رؤیایی دانست، لذا ترکیه‌ی دموکراتیک را در دستور کارش قرار داد که با خطر کمتر، مقبولیت بیشتر جهانی و احتمال آزادی اوجالان از زندان نیز همراه بود. با این وجود حتی اگر دولت ترکیه رُفُم پک‌ک را بپذیرد و قانون اساسی دموکراتیزه شود و بنیادهای کنفدرالیسم دموکراتیک برپا شوند، ترکیه حتی یک قدم از روابط سرمایه‌داری دور نمی‌شود و این روابط تحکیم می‌شوند. روابط سرمایه‌داری در ترکیه پیشرفته است و برنامه‌های پک‌ک راه را برای گسترش آن هموار خواهد کرد. فُرم شورایی و مشورتی که محبوب سازمان‌های مختلف پک‌ک است و دل از چپ بی‌خبر بین‌المللی برده است، به خودی خود توانایی دگرگونی در ماهیت طبقاتی را ندارند. این شکل‌های خالی از محتوای طبقاتی فقط به مقبولیت و تثبیت روابط سرمایه‌دارانه یاری می‌رسانند. ذات مسأله ترمیم نظام سرمایه‌داری است.

اوجالان سیاست را از دو راه و تضاد این دو درک می‌کند: «نیروهای مدل رهیافت دموکراتیک و نیروهای دولت-ملت‌گرا». از اینجا به نقد جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و سوسیالیستی دست می‌زند که دولت-ملت‌گرا هستند و در نهایت دیکتاتوری‌تر از کشورهای لیبرال-دموکرات و مستعد فاشیسم هستند. حمله‌ی اوجالان به شوروی چندان جای تعجب ندارد، کنار یکدیگر قرار دادن سوسیالیسم و فاشیسم از شگردهای این شیفتگان دموکراسی است، اما مگر انترناسیونالیست‌تر از جنبش‌های سوسیالیستی می‌شود سراغ گرفت؟ قسمت اعظم تمجیدات از انقلاب اکتبر همین جهان‌وطنی بودن آن است. این برداشت ملی‌گرایانه را تنها می‌شود در سوسیالیسمی که خود اوجالان قبول کرده بود، دید. این چرخش از «سوسیالیسم

فهمید. کنفدرالیسم دموکراتیک اوجالان قرار است در گروه جوامع کُردستان (KCK) اجرا شود و اساسنامه‌ی آن نشان می‌دهد که جامعه‌ی آرمانی اوجالان و قوانین آن چیست.

در اساسنامه‌ی KCK (۲۰۰۷) ماده‌ی هفتم حقوق فردی، سیاسی و آزادی‌ها بخش "م" چنین می‌گوید: «هرکس با مقید بودن به سر نزدن به راه‌های غیرحقوقی، استثمار، نابرابری موقعیتی و اجازه ندادن به بی‌تعدالی، از حق سازماندهی زندگی اقتصادی و به دست آوردن مالکیت برخوردار است.» و ماده‌ی هشتم حقوق و آزادی‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بخش "و": «هرکس با توجه به استعداد و پایه‌ی مسئولیت خود، در تولید اجتماعی مشارکت کرده و از حق افشاده‌ی خود در زندگی اجتماعی برخوردار است. بدون اتکا به سود و متاع‌گونه‌کردن، با متکی بودن به ارزش کاربردی و توزیع دموکراتیک، دارای حق تولید و مالکیت می‌باشد.» و در بخش "ز": «رنجبران بدون تبعیض بخش عمومی و خصوصی از حق ایجاد سندیکا، اعتصاب کردن و تعیین قرارداد گروهی برخوردار هستند.» ماده‌ی سی و پنج سیستم اقتصادی و مالی بخش "ب": «سیستم اقتصادی، بدون اتکا بر سود و متاع‌شدگی، سیستم را با اتکا بر ارزش کاربردی و توزیع دموکراتیک نمایندگی می‌کند. در مناطق متکی بر مجالس جامعه‌ی آزاد، وابسته بودن تولید و مالکیت را به مجالس مکان‌های سکونت می‌پسندد. در چارچوب عموم در روستا، بخش و شهرها با محصول‌دهی‌ای که تولید احتیاجات را برآورد کرده، همراه با رژیم صنعت و تجارت، سیستم زراعی و پرورش حیوانات را ایجاد می‌کند. همچنین در شرایط کُردستان به فعال‌سازی متوسط اهمیت می‌دهد و برای رشد کوپراتیواسیون وسیع در منطقه، کارخانه‌سازی و به‌گردش درآوردن سرمایه نیز تلاش می‌کند.» در اوج آرمان کنفدرالیسم دموکراتیک، ما شاهد به رسمیت شناختن کار مزدی، مالکیت، سرمایه و گردش سرمایه و وجود رنجبران و بخش خصوصی هستیم. پک‌ک در نهایت خواست خویش و در چنین کلی‌گویی‌ها و مقولات متناقض، آرزومند یک اقتصاد سرمایه‌داری انسانی و خوب است که حتی در صورت عملی شدن چیزی بیش از نوعی سرمایه‌داری دولتی نخواهد بود. حتی اقتصاد کمونی و محلی هم امروز به یک ترفند بازارگرایی در سرمایه‌داری تبدیل شده است.

در اساسنامه‌ی کنگره‌ی دهم پک‌ک (۲۰۰۹) شاهد تصریح شدن اشتباهات و خطاهای مارکسیسم-لنینیسم به‌طور خلاصه به دلایل زیر هستیم: «گرفتار شدن به ماتریالیسم خشن؛ سوق به سوی اقتصاد دترمینیستی که پیشرفت‌های تاریخی را محصول ابزار تولید و ارتباطات مربوط به آن داده و به جنگ ذهنیت چون امری جانبی می‌نگرد؛ تمدن را در ابعاد کلی تحلیل نموده است؛ تضاد سرمایه‌دار-کارگر را چون معضلاتی لاینحل و مبارزات طبقاتی را به عنوان موتور ترقی تاریخ تبیین نموده و بدین ترتیب از دیدگاه تنگ طبقاتی برخوردار بود. در حالی که در میان ایستار جامعه‌ی کمونال-دموکراتیک و ایستار هیپارشیکی-دولت‌گرا مبارزه‌ی مستمر در جریان است؛ در مقابل سرمایه‌داری، در حد لازم مبارزه‌ی اخلاقی را مبنا قرار نداد؛ شخصیت در مارکسیسم قادر نشد از ارزش‌های سرمایه‌داری گذار نماید. با هزار قید و بند به نظام سرمایه‌داری پیوند زده شد. با این

دولت-ملت‌گرا» همان چرخش آبرومندانه از گذشته و انداختن بار گناهان بر دوش جنبش کمونیستی است.

چیستی کنفدرالیسم دموکراتیک اوجالان را خود وی در قالب KCK این‌گونه در جلد پنجم مانیفست تمدن دموکراتیک خلاصه می‌کند که: «KCK نمود ملموس چاره‌یابی دموکراتیک در مسأله‌ی گرد است و با رویکردهای سنتی تفاوت دارد. چاره‌یابی را در سهم بردن از دولت نمی‌بیند. حتی در چارچوب اتونومی (خودگردانی) نیز در پی ایجاد دولتی برای کردها نیست. همان‌گونه که در پی یک دولت فدرال و کنفدرال نیست و چنین هدفی ندارد، آن را همانند رهسپاری و چاره‌یابی مورد نظر خویش نیز نمی‌بیند. طلب اساسی‌اش از دولت این است: به رسمیت شناختن حق «خود-مدیریتی کردها از طریق اراده‌ی آزادشان» و عدم مانع تراشی در مقابل مبدل شدن‌شان به جامعه‌ی ملی دموکراتیک. اگر دولت-ملت‌های حاکم نه در گفتار که در کردار نیز به اصل دموکراتیک پایبند باشند، پس جامعه‌ی دموکراتیک را هر چند مورد پشتیبانی قرار ندهند اما نباید مانع آن شوند و برایش ممنوعیت ایجاد نمایند. دولت‌ها و یا حکومت‌ها چاره‌یابی دموکراتیک را توسعه نمی‌دهند؛ این خود نیروهای اجتماعی هستند که مسئول چاره‌یابی می‌باشند. نیروهای اجتماعی در چهارچوب قانون اساسی دموکراتیک، در پی سازش با دولت‌ها یا حکومت‌ها می‌گردند. تسهیم و تقسیم مدیریت بین نیروهای دموکراتیک اجتماعی و نیروهای حکومتی یا دولتی، از طریق قوانین اساسی تعیین می‌گردند. هم طلب مدیریت مطلق دولتی و به همان میزان نیز طلب دموکراسی مطلق، امری واقع‌گرایانه نیستند و به همان نحو با روح چاره‌یابی در مغایرت هستند.»

تأکید بر جنبش و تغییر بدون تصرف قدرت از تئوری‌های شناخته شده‌ی تجدیدنظرطلبان و روشنفکران و جریان‌های شبه-آنارشیست است. قضیه روشن است، در این میان هر اتفاقی بی‌افتد، فرم‌اسیون (ساختار) سرمایه‌داری تکان نمی‌خورد. نه از انقلاب اجتماعی بنیادین خبری هست و نه از مبارزه‌ی بی‌امان طبقات فرودست و تلاش برای عدالت اجتماعی در دگرگونی ساختار ظالمانه‌ی حاکم. در این جا اوجالان بی‌پرده می‌گوید: «ما نمی‌توانیم از ترکیه جدا شویم، حداقل از شرایط حاضر سهم خود را برداریم.» و این که در پروژه‌ی صلح و سازش با ترکیه به نفع چه طبقه‌ای است، مشخص است. بورژوازی و خُرده بورژوازی گرد برای پیشبرد و بازتولید سرمایه به امنیت و همکاری آنکارا نیاز دارد. بخش مذهبی این طبقه با حزب عدالت و توسعه و جریان‌های احزاب اسلامی متحدش همراه است، ولی بخش ملی‌گرای آن با فشارهای خود، پ‌ک‌ک را در راستای پروژه‌ی خود قرار داد. پ‌ک‌ک با این طبقه کنار آمده و برایش از میان فرودستان پیاده نظام تشکیل داده است.

مبحث مطرح مشهور دیگر اوجالان ملت دموکراتیک است که دارای آرمان شهری آماده و حاضری است: اروپا. همان جا اوجالان می‌نویسد: «مرحله‌ای که کشورهای اتحادیه‌ی اروپا پس از آزمون‌های سیصد ساله‌ی دولت-ملت بدان رسیدند عبارت است از: پذیرش خودگردانی دموکراتیک به‌عنوان بهترین مدل چاره‌یابی جهت حل مسائل منطقه‌ای، ملی و اقلیتی دولت-ملت‌ها» و در دفاعیات دادگاه هم اشاره

می‌کند: «عمل‌کرد تاریخی پ‌ک‌ک تجزیه‌طلبی نیست بلکه شاید حرکتی است برای بزرگ‌ترین وحدت با ترکیه و ترک‌ها، حرکت به سوی مقتدر شدن و بار دیگر رهبر شدن بر خاورمیانه، قفقاز و بالکان.» سپس ادامه می‌دهد که آمریکا و انگلیس با پیروزی در جنگ سرد، توانایی دست گذاشتن بر اوضاع و تغییرات جهان را دارند، به همین دلیل ساده که ملت‌هایی دموکراتیک هستند؛ «ما (ترکیه) چرا نتوانیم؟» آیا اوجالان پیشاپیش ظهور گفتمان و نیروی نوع‌شمانی عدالت و توسعه را نوید می‌داد؟

«ما»ی ناسیونالیستی یک «ما»ی جعلی است که با شعبده بازی، احساس تعلق به موطن و تعهد به سکنی‌گزینی را که مقوله‌ای پیشامدرن و ریشه‌دار در علاقه‌های قبیله‌ای و وابستگی‌های طایفه‌ای است، به ملت دموکراتیک جدید گره می‌زند. در این سناریوی ناسیونالیستی، با فرو رفتن در ریشه‌های ناپیدایی که تنها اوجالان قادر به انکشاف آن‌ها است، نوعی ساز و کار سلسله‌مراتبی نوآیین ترسیم می‌شود که در آن آزادی، به آزادی ملت خاص موکول می‌شود و در نهایت، این آزادی عین عدالت واری می‌شود. داستان‌های چند هزار ساله و خاص‌بودگی کردها از میان تاریخ بیرون کشیده می‌شود. ناسیونالیسم در این روایت تمام توان خود را به کار می‌بندد تا جمعیتی بزرگ، ولی «در خود» را حفظ کند و از طبقات اجتماعی توده‌ی جمعیت بسازد. جان‌های انضمامی را فدای آرمان‌های انتزاعی می‌کند. منطق ناسیونالیسم چنین ایجاب می‌کند که توده‌ی جمعیت ناآگاه با تجهیز به نوعی شعور ملی و مذهبی کاذب، عنان حرکت روی زمین واقعیت را به دست حاکمان و رهبر بسپارند و خود به دنباله‌روان لایعقل آن‌ها بدل شوند.

اگر حمله‌ی داعش نبود، بی شک چنین بحث‌هایی و تولید آن حجم از ادبیات در ستایش کُردستان سوریه را شاهد نبودیم؛ اما در سطح عملی چنین نوع سازماندهی برای کنفدرالیسم دموکراتیک، سال‌ها در ترکیه با انجمن‌ها و سازمان‌های متفاوت پیش می‌رفت. این شوراهای وابسته به پ‌ک‌ک با دستگاه دولتی و حکومت روبرو شدند و در انتخابات شهرداری‌ها و پارلمان کاندیدا ارائه دادند، حتی اکنون به شکل تبلیغی و بدون شانس پیروزی برای ریاست جمهوری کاندیدا معرفی می‌کنند. منطق آن‌ها همان منطق سبزه‌های اروپا است. «از طریق نهاد و جنبش پیش می‌رویم و دست به قدرت نمی‌بریم.» عمده‌ترین مطالباتش حول حق آموزش به زبان مادری، دفاع در دادگاه به زبان مادری و حفاظت از محیط زیست و این چنین خواست‌هایی چرخیده است.

اوجالان بیش از هزار صفحه در نقد دولت-ملت نوشته است اما حتی یک تحلیل ماتریالیستی یا تشریح از رابطه‌ی منطق سرمایه با دولت-ملت ارائه نداده است. طنز روزگار این‌جاست که بدیل کنفدرالیسم دموکراتیک را اوجالان در چارچوب دولت‌های موجود صورت بندی می‌کند. بدین منظور که قصد براندازی هیچ دولتی را ندارد و معتقد است که می‌تواند در همین چارچوب دولت سرمایه‌داری ترکیه، با راه حل دموکراتیک و رفم، کشوری وحدت‌گرا و آماده‌ی پذیرش در اتحادیه‌ی اروپا به‌وجود آورد. او می‌گوید جدایی کُردستان، ساختن دولت-ملتی دیگر و ارتجاعی است و در همین ترکیه می‌شود با



باشد، به علت پتانسیل تبدیل شدنش به شاهراهی برای ترانزیت به سوی اروپا مهم است.

با توجه به فشارهای جنگ داخلی و بی‌ثباتی، در سال ۲۰۱۳ اتحاد و اتفاق نظر بین احزاب بیشتر شد و اعلام خودگردانی پس از مدتی برای هر سه منطقه حاصل شد. پ‌ک‌ک بسیاری از نیروهای خود را راهی سوریه کرد و با تمام توان، سعی در اجرای مدل مورد نظر اوجالان نمود. تفاوت‌های ظاهری این مدل با سایر جنبش‌های ملی تا کنونی خاورمیانه مانند کانتون، خودگردانی و حضور زنان در شوراها در کردستان سوریه چیزی است که این مدل را برای بسیاری از ناظرین بیرونی جذاب کرده است. با این حال در مقاطعی از برخی جنبش‌ها به طور مثال دوران حکومت خلقی یمن جنوبی، مبارزات فلسطین و دوران انقلاب ۱۹۷۹ ایران در کردستان و ترکمن صحرا با پدیده‌های مشابهی در حوزه‌ی زنان یا شوراها خودگردان محلی ممکن است روبرو بوده باشیم، اما هرگز در این سطح در رسانه و به عنوان بدیل مطرح نگردیده است.

اما سیاست‌های پ‌ک‌ک در کردستان سوریه، رادیکالیسم لازم برای مطرح شدن در سطح یک بدیل را نداشته است. دو مؤلفه‌ی اقتصادسیاسی در این میان بسیار مهم و پیش‌فرض هرگونه دگرگونی انقلابی است. نخست اصلاحات ارضی در مناطق تحت کنترل است. پی‌د با بزرگان طوایف منطقه که اکثر زمین‌داران بزرگ ناحیه‌ی خود هستند، متحد گشته است. بدین دلیل چنین برنامه‌ای را حتی در تئوری مطرح نکرده است، هرگز دست به چنین اصلاحاتی نزده و نمی‌زند. اگر چنین رادیکالیسمی را پی‌د دارا بود و تفکر رهایی‌ناسیونالیستی خاص خویش را در پیشبرد اهدافش نداشت، بسیاری از روستاهای عرب مابین کانتون‌ها و اطراف کانتون‌ها نه برای فرار به ترکیه بلکه برای اتحاد با پی‌د این نوع از حاکمیت راه، به انواع حاکمیت‌های سلفی ترجیح می‌دادند.

دومین قضیه بر سر مالکیت خصوصی است، ساختار اقتصادی پیش‌جنگ داخلی سوریه سرمایه‌داری دولتی با اصلاحات نئولیبرالی متأخر بود. چند چاه نفت و کارخانه‌ی کوچک نیز دولتی بودند و با اعلام ملی بودن آن‌ها تغییری محسوسی در اوضاع مشاهده نمی‌شود. در واقع جایگاه ژئوپولیتیک سوریه مناسبات و ساختارش را تعیین می‌کند. هر کشوری وظایفش با منطق سرمایه در جهان منطبق می‌شود. نقش سوریه بیش‌تر حول مبادلات تجاری، شاهراه انرژی، صادرات نفت، گاز و فلزات است. کنش اقتصادی اصلی دیگر سوریه در حد تولید برخی کالاهای مصرفی داخلی و کشاورزی است. در نتیجه با سازوکار تولیدی و صنعتی پیشرفته‌ای روبرو نیستیم. لغو مالکیت خصوصی، لغو سرمایه‌داری نیست اما بدون لغو مالکیت خصوصی هرگز نمی‌توان از سرمایه‌داری گسست کرد. هر چند پی‌د هرگز مباحثی در این راستا را مطرح نکرده است.

سیاست‌های اقتصادی کردستان سوریه به شکلی در نطفه‌ی مدل اقتصادی سرمایه‌دارانه‌ی کنفدرالیسم دموکراتیک بسته شده که به راحتی در ساختارهای جهانی سرمایه ادغام می‌شود. ادبیات تولید شده‌ی چپ‌گرایان جهان در تجلیل از کردستان سوریه به دور از وضع واقعاً موجود در آن است. چپ اپورتونیست (فرصت‌طلب) به نام تحقق

اصلاحات در نظام سیاسی-حقوقی، کنفدرالیسم دموکراتیک را اجرا کرد. از طرفی دولت و دموکراسی را متضاد یکدیگر می‌داند و از سوی دیگر برای دموکراتیک کردن همین دولت می‌کوشد. تضاد ذهنی ساخته‌ی اوجالان از دولت و دموکراسی کاذب است، زیرا دموکراسی خود شکلی از دولت است. او بر تمرکز قدرت به عنوان عامل ظلم به کردها اصرار دارد و ماهیت ایدئولوژی و سیاسی دولت‌ها را در این ظلم نمی‌بیند. در این میان مگر دولتی راضی می‌شود قسمتی از مدیریت کشور را در اختیار حاکمیت دیگری قرار دهد؟ نه تنها ترکیه، بلکه هر دولت سرمایه‌داری دیگری که با منطق سرمایه هم‌آهنگ است این پروژه را بی‌خاصیت و نمایشی می‌سازد. منطق سرمایه هرگز اجازه‌ی تحقق آرزوهای رفرمیست‌ها را برای فراروی از سرمایه نمی‌دهد. مگر به یک شرط: کنفدرالیسم دموکراتیک بازتولید سرمایه را تضمین نماید.

### کردستان سوریه؛ سوسیالیسم زیر سایه‌ی ناتو

سال ۲۰۱۱ دخالتگری امپریالیستی ایالات متحده و اتحادیه‌ی اروپا، با پشتوانه‌ی منطقه‌ای ترکیه، قطر، عربستان و اسرائیل فضایی برای شروع جنگ داخلی فرسایشی در سوریه را فراهم آورد. در این میان به تحلیل سه منطقه‌ی گردن‌نشین در شمال سوریه و روابطش با نیروهای داخلی و سایر کشورها می‌پردازیم. با اعتمادی که دولت سوریه نسبت به پ‌ک‌ک دارد، در چنین شرایط بحرانی و جنگی، در سایر مناطق موافقت کرده که به‌رغم حضور کردها در اپوزیسیون داخلی و هماهنگی با ارتش سوریه و حمایت مالی‌اش مدیریت منطقه را به پ‌ک‌ک واگذار کند.

ریل راه آهنی که مرز شمالی سوریه را از جنوب ترکیه جدا می‌کند، نتوانست ارتباط کرمانج‌های دو سوی مرز را قطع کند و هژمونی پ‌ک‌ک هنوز در دو سوی ریل موجود است. کردهای سوریه در سه بخش مجزا و با فاصله از یکدیگر در شمال سوریه و مرز با ترکیه قرار دارند. مردم کرد در سوریه جمعیتی کمتر از دو میلیون نفر دارند که همواره در تاریخ سوریه با انکار و فشار از سوی دولت مرکزی روبرو بوده‌اند. کردها پس از خروج فرانسه و روی کار آمدن ناسیونالیست‌های عرب، به عنوان هویتی مستقل، کنش سیاسی مستقل و مشخصی نداشتند. یا وارد حکومت سوریه می‌شدند و یا با اپوزیسیون خارج‌نشین همکاری می‌کردند. اگر هم به سمت هویت‌گرایی گردی جذب می‌شدند، به پ‌ک‌ک می‌پیوستند. فشار بر روی کردها پس از یافتن نفت در این مناطق افزایش یافت. دولت در آمار رسمی خود، چندصد هزار کرد را از سرشماری حذف کرد و بسیاری از آنان هرگز شناسنامه دریافت نکردند و از ابتدایی‌ترین و حیاتی‌ترین حقوق شهروندی مانند درمان و آموزش محروم ماندند.

اکثریت جمعیت این سه منطقه، در روستاها یا شهرهای کوچک زندگی می‌کنند. با توجه به مناسبات عشیره‌ای این مناطق به وضوح فضایی مذهبی-ملی بر مردم منطقه حاکم است. درآمد عمده‌ی مردم از طریق کشاورزی، خرده صنایع تولیدی و خدماتی، نفت و بودجه‌ی حکومت مرکزی است. این منطقه بیش از آن‌که برای میزان بالای تولیدات کشاورزی نسبت به سایر مناطق و تولید نفتش اهمیت داشته

چند ماه که دخالت خارجی شروع شد و صف بندی ها در حال شکل گیری اولیه‌ی خود بودند، فضا آماده گشت و ده‌ها گروه و حزب گردی اعلام موجودیت کردند. این نوع از اتحاد فزاینده میان مردم و احزاب که خاصیت شرایط جنگی می‌باشد، به هیچ عنوان درازمدت نبوده و قابل اتکا نیست. در سال ۲۰۱۳ که اعلام خودگردانی رسمیت یافت، روابط و موضع‌گیری‌های بینابینی کردستان سوریه نیز آغاز شد. در مرحله‌ی نخست با میانجی‌گری ایران، در سفر صالح مسلم (رهبر پی‌د) به تهران، پ‌ک‌ک با حضور رسمی خود در اپوزیسیون داخلی سوریه موافقت کرد. در طرف مقابل، طرفداران بارزانی در حزب *الپارتی* کردستان سوریه قصد حضور در اپوزیسیون خارجی را داشتند. همکاری با شورای ملی سوریه که در ترکیه مستقر است و از نیروهای اخوانی و لیبرال تشکیل شده است، برای کردها به مهم‌ترین منازعه‌ی داخلی تبدیل شد.

از سال ۲۰۰۹ که ترکیه روابطش را با اقلیم کردستان حسنه کرد، پ‌ک‌ک به شدت نسبت به اقلیم برآشفته و زخم‌های تاریخی دوباره سر باز کردند. در ادامه‌ی منازعه‌ی پارت دموکرات و پ‌ک‌ک، در شنگال رقابت‌های این دو گرایش عمده باعث فراهم شدن فضای جنگ دیگری شده است. این واقعیت را به سادگی در بیانیه‌ها و اظهارات مسئولان بلندپایه‌ی این احزاب و رسانه‌هایشان می‌توان مشاهده کرد. در کردستان سوریه این نزاع به پشتیبانی و برگزاری کنفرانس‌هایی در اربیل از سوی پارت دموکرات برای حمایت از *الپارتی*، کارت بازی پارت دموکرات در سوریه، در مقابل کارت بازی پ‌ک‌ک به شکل نیابتی ادامه یافت؛ اما این بار بالعکس شنگال، پ‌ک‌ک پیروز شد. *الپارتی* هم به عنوان کارت بازی بارزانی در سوریه در روند چند سال اخیر نقشی را نتوانست ایفا کند. این قضیه به همان تقسیم‌بندی سنتی شکل گرفته‌ی مناطق زیر سیطره‌ی این احزاب باز می‌گردد. خرده جریانات دیگری در این سال‌ها در کردستان سوریه شکل گرفتند که در میان نزاع پی‌د و *الپارتی* یا همان پ‌ک‌ک و پارت دموکرات پشت یکی را گرفتند و در سیاست‌هایشان ادغام شدند. ماجرای ارسال سلاح و ۱۵۰ نیروی نمایشی پیاده نظام از سوی اقلیم به کوبانی نیز، به دلیل مخالفت ترکیه با آمریکا برای ارسال مستقیم سلاحی که ممکن بود در آینده در دست پ‌ک‌ک سربازان ترک را هدف قرار دهد، صورت گرفت. پی‌د سیاست خود را بر پایه‌ی نه جنگ، نه صلح گذاشت. در جنگ با اسلامی‌ها و ارتش آزاد از ارتش دولت سوریه دفاع نکرد. از سوی دیگر در مقاطعی با ارتش سوریه دچار درگیری‌های مقطعی گردید، برای مثال چند بار چنین رویارویی‌هایی در حسکه، شهری در جنوب جزیره که کنترلش بین کردها و دولت تقسیم شده است، تعدادی کشته بر جای گذاشت. اختلاف‌ها بر سر کنترل منطقه توسط پی‌د یا دولت اسد، به دلیل شرایط جنگی سر بسته مانده است. جالب این‌که ساختار بوروکراتیک تغییرات محسوسی ندارد و همان روش دولت سوریه را پیش می‌برد و سر ماه کارمندان کردستان سوریه حقوقشان را از دمشق دریافت می‌کنند.

از سوی دیگر، گاهی خبر همکاری پی‌د با ارتش آزاد سوریه از هر دو گروه به گوش می‌رسد. در غفرین به دلیل همسایگی با نیروهای ارتش آزاد این همکاری‌ها بیشتر است. ارتش آزاد سوریه نیز بیانیه‌ای داد که

سوسیالیسم، حاضر به ادغام در هر نوع بدیل جزئی‌گرا و محلی‌گرا است. درخواست‌های مکرر از ورود سرمایه‌ی خارجی به کردستان سوریه به یکی از کلیشه‌های روزانه‌ی سخنگویان پی‌د تبدیل شده است. نمایندگان کردستان سوریه سوار بر هواپیمای تور اروپاگردی یک به یک در کاخ‌های ریاست‌جمهوری و پارلمان‌های اروپا با رئیس‌جمهور، وزیر یا نمایندگان پارلمان‌ها نشست برگزار می‌کنند. همان شغلی که بازاریاب‌ها در مغازه‌های مختلف برای تبلیغ و فروش اجناس خود انجام می‌دهند، این بار در سطح سیاسی-اقتصادی یک منطقه صورت می‌گیرد. این نشست‌ها همراه است با تشریح مخالفت و جنگشان با داعش و اسد و طرفداری از دموکراسی. در نهایت هم درخواست اصلی، ورود سرمایه‌های بین‌المللی به کردستان سوریه است.

کنترل و مدیریت منطقه به دست کادرهای پ‌ک‌ک است و تصمیمات کلیدی مانند روابط خارجه و جنگ و صلح را پ‌ک‌ک تعیین می‌کند. از طرفی هم با تشکیل شوراهایی محلی، مدیریت مسائل جزئی و خرد را به گروه‌های مختلف مردم داده‌اند. فرم این شوراهای بر حسب تقسیم‌بندی تعیین شده‌ی قبلی نژادی، قبیله‌ای، مذهبی و جنسیتی است. هویت یک فرد به عنوان شهروند بر حسب نسبت خونی و اکتسابی، حق برخورداری یا سهم شدن در مدیریت را دارد. برای هر قبیله و گروه، پستی در نظر دارند و برای زنان همواره چهل درصد از هر شورا رزرو است، مشابه چنین تقسیم‌بندی‌هایی در شوراهای قضایی و قانون گذاری وجود دارد.

برخلاف توهم پراکنی‌های بسیاری، در این کانتون‌ها مردم به شکل خودجوش قدرت سیاسی و نظامی را در دست نگرفتند و این پ‌ک‌ک است که در جایگاه اصلی قدرت، با سازماندهی تشکیلاتی خود، هژمونی چنین فرمی را بر منطقه تحمیل کرده است. مقبولیت پ‌ک‌ک در منطقه‌ی کردستان سوریه از دیرباز وجود داشته است. با مشخص شدن برخی گرایش‌های پ‌ک‌ک، برخی از جریانات که شتاب زده به حمایت کامل از آن برخاسته بودند، مدعی بحث خیانت رهبری به مردم شدند. عدم درک از وضعیت با تحلیل صرف مبتنی بر پدیدار، منجر به چنین مواضع کور سیاسی‌ای می‌شود. پ‌ک‌ک رهبری این مردم را بر عهده دارد و نیروهایش نیز از میان جوانان و این مردم شکل گرفته است. قوانین، قاعده‌ها و شیوه‌ی برخوردی که در کردستان سوریه شاهد بودیم نه از دل مبارزات بلکه متأثر از تفکر و روش پ‌ک‌ک یعنی پروژه‌ی کنفدرالیسم دموکراتیک است. مجالس، خودبخودی و خلق‌الساعه درست نشدند بلکه همان جهان‌بینی و خط سیاسی پ‌ک‌ک در یک پروسه‌ی چندساله، رهبری شکل‌گیری را به دست گرفت و به آن جهت داد اما بحث اصلی ما بر سر مردمی بودن پ‌ک‌ک و یا توانایی مبارزاتی‌شان نیست. بحث بر سر ماهیت طبقاتی این جریان و جنبش است و اینکه آیا چنین روندی در درازمدت منفعت فرودستان کردستان را حفظ می‌کند؟ جواب این سؤال در شعارهای پی‌د یافت نمی‌شود بلکه در موضع‌گیری‌های عملی و واکنش‌هایش در بزنگاه‌های چند سال گذشته دست‌یافتنی است.

در آغاز درگیری‌های خیابانی در سوریه، کردها با خشونت کمتری نسبت به شهرهای حساس سوریه راهپیمایی برگزار کردند. پس از

راه کمک به شما ترکیه بود. چه شد که آنکارا نهایتاً به نیروهای پیشمرگه اقلیم کردستان عراق اجازه داد تا از طریق خاک ترکیه وارد کوبانی شوند؟ هدف دولت ترکیه از این اقدام چه بود؟

انور مسلم: ما به عنوان مسوولان منطقه‌ی خودگردان کوبانی، همواره تلاش کرده‌ایم ترکیه را مانند برادر و دوست در نظر بیاوریم و معتقدیم که می‌توانیم بر اساس مبانی ارزشمندی همچون برادری، دموکراسی و حسن همجواری، با هم رابطه برقرار کنیم. اگر دولت ترکیه مجوز عبور نیروهای پیشمرگه‌ی اقلیم کردستان عراق را صادر نمی‌کرد، همه‌ی جهان به این نتیجه می‌رسید که رفتار ترکیه تفاوتی با اقدامات داعش ندارد. به همین دلیل، ترکیه به عنوان عضوی از پیمان ناتو، به این شکل موضع گرفت و اجازه داد که نیروهای پیشمرگه اقلیم، از ترکیه عبور کرده و وارد کوبانی شوند و معتقدیم که این اقدام ترکیه، بسیار ارزشمند و مثبت بود. فکر می‌کنم ما می‌توانیم در آینده هم به خوبی با ترکیه همکاری کنیم، با هم رابطه برقرار کنیم و شرایط مثبتی بر روابط ما حکمفرما شود.»

تمجیدات انور مسلم از انتخاب‌های درست ترکیه، در راستای سیاست صلح پکک با ترکیه است و اجازه‌ی تخطی از این سیاست کلی را به خود نمی‌دهد، حتی اگر به قیمت ویرانی و مرگ تمام شود.

در همین شرایط و در میانه‌ی جنگ کوبانی با فشارهای افکار عمومی بالاخره پارلمان اقلیم کردستان عراق پس از دو سال، خوگردانی در کردستان سوریه را می‌پذیرد. تنش‌ها میان پکک و اقلیم به حدی بود که زمانی که شایعه‌ی دیدار صالح مسلم (رهبر پی‌دی‌د) و مسعود بارزانی (رهبر پارت دموکرات کردستان عراق) در آذر سال ۱۳۹۲ پخش شد، دکتر جعفر عکاش، نماینده پی‌دی‌د در اقلیم کردستان عراق در گفتگو با گُردپرس گفت: «چنین چیزی صحت ندارد و دیدار با بارزانی در برنامه‌ی صالح مسلم نیست. اساساً صالح مسلم کاری با اقلیم ندارد!» صالح مسلم و بارزانی چندین سال سطحی بالا از تنش با یکدیگر را تجربه کردند. این وضعیت به حدی شدید بود که اقلیم برای جلوگیری از عبور و مرور، در مرز میان کردستان عراق و کردستان سوریه خندق حفر کرد، اما در ۲۲ مهر سال بعد و به بهانه‌ی حمایت و نجات کوبانی به دیدار یکدیگر می‌روند و نیروی نمایشی برای کوبانی فرستاده می‌شود. این اتحاد و ائتلاف در اینجا پایان نمی‌یابد.

تنش‌های پکک و پارت دموکرات کم شده است، اما به راستی این دو چه نقشی در آینده دارند؟ پاسخ به این سؤال در راستای منطق کاخ سفید این گونه پیش‌بینی می‌شود که با طی کردن پروسه‌ی صلح پکک و ترکیه، پکک و اقلیم روابطشان رو به بهبودی پیش رود و از طریق مسعود بارزانی کردهای سوریه به شکل کامل به اپوزیسیون سوریه بپیوندند که این امر در کنفرانس ژنو ۳ می‌رفت که جامه‌ی عمل به خود ببوشت. در این میان پکک هیچ تعهد محکمی برای همراهی اسد ندارد، لیکن راضی هم نمی‌شود که به سادگی با ترکیه به توافق برسد.

در ابتدای شروع پروژه‌ی سوریه، ترکیه متحدان بارزانی در سوریه را به آمریکا فرستاد و آمریکا نیز برای حضور در اپوزیسیون ضد اسد «انجمن میهنی سوریه» تشویقشان کرد. آمریکا با این گروه‌های کردها به توافق رسید که فعلاً تا سقوط بشار اسد از حقوق کردها دم نزنند

خود را در آزادی کوبانی شریک می‌داند. بخصوص پکک سوریه در راستای فرمان‌های اوجالان و پروسه‌ی صلح و سازش با ترکیه و به دست آوردن دل شکسته‌ی اردوغان، همکاری با ارتش آزاد را علیه اسلامی‌ها می‌پذیرد. تحلیل جزئی تاکتیک‌های جنگی در آن منطقه، بسیار پیچیده‌تر از این نوع تحلیل کلی و استراتژیک نیروها می‌باشد. حتی گاه ارتش آزاد با النصره علیه کردها متحد می‌شود.

بی‌توجهی به سرنوشت سایر مردم سوریه در عمل با موضع بینابینی پی‌دی‌د همراه شد. حتی در آغاز موضع بی‌طرفانه‌ای نیز نسبت به داعش وجود داشت، داعشی که در رقه و بیخ گوش کوبانی تأسیس شد. داعش قبل از قدرت‌گیری‌اش را نمی‌توان با داعش بعد از اعلام خلافت مقایسه کرد. بی‌تفاوتی پی‌دی‌د فرصت را برای تقویت داعش فراهم کرد. پکک تا توان داشت، جنگجو به کوبانی فرستاد. جز چند صد نفر همه‌ی مردم، شهر را تخلیه کردند. در همین شرایط بود که دست کمک به سوی ناتو و اتحادیه‌ی اروپا دراز شد. روزگاری نه چندان دور مردم علیه حضور ناتو در هر کشوری تظاهرات میلیونی در جهان به راه می‌انداختند ولی در ماجرای کوبانی دنیا وارونه شد. همه دست به دامن ناتو شدند که به خاورمیانه بازگردد؛ بلکه ناجی بشریت باشد.

با شروع درگیری‌های کردها با داعش، پکک از آمریکا برای تقویت نیروهایش درخواست کمک می‌کند. آمریکا نیز شرط چنین کاری را دوری از دولت سوریه و پیوستن به ائتلاف میهنی سوریه برای سرنگونی اسد اعلام می‌کند. پی‌دی‌د هرگونه ارتباط با دولت سوریه را منکر می‌شود و پس از عقب‌نشینی داعش روابطش را با ارتش آزاد گسترش داد.

با آن همه بمب که از سه طرف، غیر از گذرگاه مرزی شمال کوبانی با ترکیه، داعش بر سر شهر ریخت و آن همه بمب هواپیمای ائتلاف ضد داعش که بر سر شهر ریخته شد، به شکلی که بیشترین عملیات هوایی ائتلاف ضد داعش در کوبانی انجام شده است، تنها یک ویرانه پر از موشک‌ها و مین‌های کار نکرده به نام شهر کوبانی باقی ماند. بارزانی تنها گردی نبود که از ائتلاف تقدیر و تشکر کرد. مشخص‌تر از همه بیانیه‌ی پی‌دی‌د برای آزادی کوبانی است: «بار دیگر نیروهای ما از ائتلاف بین‌المللی به خاطر انجام حملات هوایی علیه تسبهاران، سپاسگزاران. همچنین مراتب تشکر خود را از نیروی برکان‌الفرات و گروه‌های وابسته به ارتش آزاد که در کنار ما مبارزه کردند، اعلام می‌داریم. همچنین از برادران پیشمرگه‌ی کردستان که یاری‌رسان ما در جنگ علیه تروریست‌های داعش بودند، سپاسگزاریم.» به راستی پکک سوریه از ماهیت داعش خبر دارد؟ آیا هنوز داعش را یک پدیده‌ی خودبه‌خودی و تفوق اسلام سلفی بر اسلام نو می‌داند؟ سیاست‌ها و خشونت‌های وارداتی از ناتو به منطقه‌ی خاورمیانه با ظهور داعش بی‌ارتباط است؟ و غم‌انگیزتر از همه زمانی که داعش از سه طرف به کوبانی حمله می‌کرد، این ترکیه بود که مرز خود را بر روی منطقه‌ی کوبانی بسته بود و با جلوگیری از کمک‌رسانی باعث مرگ و ویرانی کامل شهر و فشار بسیار بر نیروهای پکک شد اما انور مسلم رئیس تشکیلات پکک کوبانی در مصاحبه با روزنامه‌ی شرق در تاریخ ۹ اسفند ۹۳، این‌گونه ترکیه را توصیف می‌کند:

«شرق: کوبانی از سه طرف توسط داعشی‌ها محاصره شده بود و تنها»

این راه آمریکا و روسیه فرقی ندارد. حتی حاضر است با دشمنان دیرین خود، مسعود بارزانی و اردوغان، دست دوستی دهد. پروژه‌ی کوبانی فرصتی طلایی بود که آمریکا و پکک برای نزدیک کردن این دو خط بیشترین استفاده را از آن بردند. از سوی دیگر پکک می‌تواند تروریست هم نباشد و در عوض یک حزب دموکراتیک و متحد خوب آمریکا برای نقشه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ باشد. همان‌گونه که در عمل، با حمله به چند شهر و پایگاه داعش در استان رقه و حمایت هوایی آمریکا نشان داد که آمریکا لازم نیست فعلاً ارتش خود را دوباره روانه‌ی خاورمیانه کند، پکک و سایر نیروهای مشابه می‌توانند، نقش پیاده نظام نیابتی آمریکا را ببابند. اما در جدال قنديل و آنکارا، جلب رضایت ترکیه برای آمریکا از اولویت بالاتری برخوردار است و در چنین شرایطی آمریکا اجرای سیاست متعارض با ترکیه را نمی‌تواند در دستور کار خود قرار دهد.

و چه واقع‌بینانه‌تر از بسیاری، دیوید رومانو طی دیداری که از قنديل داشت و در گرماگرم قضیه‌ی کوبانی در گزارشش، آب پاکی بر روی دست همه‌ی سوسیالیست‌ها می‌ریزد و هم‌راستا با نظر جمیل بایک به این نتیجه می‌رسد:

«آمریکا در ارائه‌ی سلاح و حملات پشتیبانی هوایی از مدافعان کوبانی قدمی درست برداشت. واکنشگتن باید این نکته را درک کند که این جنبش احتمالاً بتواند به هم‌پیمانی بسیار نزدیک برای آمریکا تبدیل شود؛ بسیار نزدیک حتی نزدیک‌تر از هم‌پیمانی که قبلاً آمریکا با آن‌ها همکاری داشته است.»

سوسیالیسم ناتوی در گُردستان سوریه در هر سطحی که خود را به نمایش بگذارد به دلیل نسبتش با امپریالیسم در عمل توانایی جلوگیری از پروسه‌ی انباشت و نفی سرمایه را ندارد و در نهایت ناگزیر به ادغام در ساختار جهانی سرمایه خواهد بود.

و وعده‌ی احقاق حقوق‌شان پس از تغییر رژیم را داده بود. آن‌ها نیز به این انجمن پیوستند. لیکن همواره با سیاست‌های عرب‌های اپوزیسیون و ترکیه در تنش بوده‌اند. آمریکا در ترکیه به این گروه‌ها آموزش‌هایی می‌داد و در طرح «ابتکار عمل، مشارکت خاورمیانه»، آن‌ها را برای مقابله با پی‌د آماده می‌کرد، اما پس از مدتی متوجه شد که این گروه در مقابل سازماندهی و تشکیلات پی‌د ضعیف است و حتی یک شبکه و تریبون تبلیغاتی ندارد. پس مذاکره با پی‌د را در دستور کار قرار داد.

در چنین شرایطی پی‌د گفتگوهای مخفی دو ساله‌ی خود را با وزارت خارجه‌ی آمریکا رسمیت می‌بخشد. رابطه‌ی محرمانه با وزارت خارجه‌ی آمریکا از دو سال قبل آغاز شده بود، اما آمریکا هرگز نمی‌تواند متحد قدرتمندی هم‌چون ترکیه را به‌خاطر پکک دور بزند و قبل از شروع ارتباط مخفی، ترکیه را خبردار و از پروسه‌ی گفتگوها مطلع می‌کند. طبق گزارش فارین پالیسی، رابرت فورد سفیر پیشین آمریکا در دمشق شروع ارتباط را به درخواست پی‌د اعلام می‌نماید. ترکیه پس از اطلاع به آمریکا هشدار می‌دهد که پروسه‌ی گفتگو را با احتیاط انجام دهد تا طرف مقابل بر ضد دولت این کشور از آن استفاده نکند. ترکیه بر این امر آگاه است که نمی‌توان از نفوذ پکک جلوگیری کرد، بنابراین در صدد نهایت استفاده از نزدیکی پی‌د و آمریکا است.

در همین زمان و در سوی مقابل، جمیل بایک مهم‌ترین مرد قنديل و دوست نزدیک جمهوری اسلامی، به پروسه‌ی صلح با ترکیه مشکوک است. او جلالان درباره‌ی جایگاهش در پکک می‌گوید: «۵۰ درصد از همه‌ی توان و امکانات پکک را من ایجاد کردم. ۲۵ درصد از توان حزب، مرهون خون و تلاش رفقای ماست ولی جمیل به تنهایی موجب ایجاد ۲۵ درصد مابقی قدرت و امکانات ما شده است.» اما بایک بالعکس سایر رهبران پکک دوپهلوی و مبهم موضع نمی‌گیرد و رُک و راست در جواب سؤال روزنامه‌ی دی تسایت، موضع پکک نسبت به امپریالیسم را روشن بیان می‌کند:

«دی‌تسایت: آیا آمریکا این را فهمیده است که بدون گُردها [اوضاع] پیش نمی‌رود؟ چراکه تاکنون اینطور پیش نرفته است.

بایک: امروزه گُردها دینامیک‌ترین قدرت خاورمیانه هستند. آن‌ها در جنگ مصمم‌ترین‌اند و بهتر از هر کس دیگری سازماندهی شده‌اند. اگر آمریکا می‌خواهد که در منطقه به سیاست بپردازد، نمی‌تواند که آن‌ها را نادیده بگیرد. آمریکا یک هم‌پیمانی را علیه داعش به وجود آورد و این هم‌پیمانی تنها با کمک گُردها است که موفق می‌شود. آیا این هم‌پیمانی بدون داشتن ارتباط آمریکایی‌ها با گُردها می‌تواند به نتیجه برسد؟ آمریکا بدون پکک چگونه می‌تواند به حمایت ترکیه از داعش خاتمه دهد؟ این ناممکن است. آمریکا چگونه می‌خواهد بدون پکک به اهدافش در خاورمیانه برسد؟ بدون گُردها؟ نمی‌شود. اروپا بدون ما چگونه می‌خواهد که به وابستگی خود به گاز روسیه پایان دهد؟ راه نفت خام و گاز به دریای مدیترانه از روژآوا (گُردستان سوریه) می‌گذرد. اگر توانایی حفظ امنیت این راه وجود داشته باشد، اروپا هم می‌تواند که نفس راحتی بکشد.»

این همان خواست پکک است. داشتن نقش بیشتر در منطقه و در

## تقابل کوبانی و داعش: از واقعیت تا مسخ رسانه‌ای

نکته‌ی جالب این است که تعداد کشته‌شدگان را نتیجه‌ی درگیری خونین بین این دو گروه می‌داند، بدون این که هیچ کدام را مقصر یا قربانی این درگیری معرفی کند. گویا آمار قربانیان دو طرف به هم نزدیک است و روشن نیست که کدام طرف عامل ایجاد درگیری بوده است. در این میان مشخص نیست چرا فقط بازماندگان طرفدار روسیه از این واقعه خشمگین و ناراحت‌اند. گویا مطابق این روایت، بازماندگان طرف مقابل از مرگ عزیزانشان خوشحال هستند یا حوصله‌ی راهپیمایی خیابانی ندارند! در انتها با اشاره به گفتگوهای تلفنی وزرای خارجه‌ی آمریکا و روسیه در این مورد، راه‌حل رفع همه‌ی این خشونت‌ها و کشتارها را در گرو تفاهم قدرت‌های بزرگ می‌داند.

۲. از همان سرتیتر خبر تفاوت آشکار است. تمرکز بر شدت فاجعه با استفاده از اصطلاح "دریاچه‌ی خون" به خوبی مشهود است. در ادامه با شرح کامل درگیری مشخص می‌شود که گروه افراطی که در بالا طرفداران اتحاد اوکراین خطاب می‌شدند، با محاصره کردن گروه مقابل در ساختمان اصناف، به وسیله‌ی کوکتل مولوتوف اقدام به آتش زدن ساختمان مذکور کرده که در نتیجه‌ی آن افراد داخل در اثر سوختگی، خفگی و یا بعد از پرت کردن خود از طبقات بالای ساختمان جان سپرده‌اند. همچنین آمار کشته‌ها در این خبر ۴۶ نفر اعلام شد که مدتی بعد مشخص گردید که آمار منتشر شده غلط بوده و تعداد قربانیان ۱۱۶ نفر است. در ادامه نیز با نقل قولی از وزیر امور خارجه‌ی فنلاند با این مضمون که "پس از این واقعه مشخص شد که تعدادی از نیروهای مخالف نه طرفدار روسیه هستند و نه طرفدار دولت اوکراین" شناختی متفاوت با خبر قبلی نسبت به نیروهای مخالف دولت به مخاطب ارائه می‌دهد.

به سادگی می‌توان تفاوت آشکار این دو نوع اطلاع‌رسانی را در نوع دریافتی که مخاطب از هر خبر کسب می‌کند، متوجه شد. در حالی که این نمونه‌ها فقط خبرهایی نوشتاری‌اند و مخاطب در مواجهه با آن‌ها رویکردی متقابل و دو طرفه داشته و قدرت بیش‌تری در به چالش کشیدن روایت ذکر شده از این رویداد دارد. در مقابل، اخبار صوتی و تصویری با ابزارهای قدرتمندتری همچون لحن گوینده، موسیقی متن، نحوه‌ی چینش تصاویر و مواردی از این دست به مراتب قدرت بیشتری در تأثیرگذاری و القای نوع خاص روایت خود از واقعه را بر ذهن مخاطب دارند. حال

## رسانه: روشنگر حقایق یا پوششی ارتجاعی؟

وقتی از رسانه صحبت می‌کنیم، در واقع از چه چیزی صحبت می‌کنیم؟ این رسانه قرار است میانجی چه چیزی شود؟ تعریفی مقبول و اولیه از رسانه این چنین می‌نماید که رسانه مجموعه‌ای است که با ارائه‌ی داده‌هایی نوشتاری، صوتی و تصویری از رویدادی مشخص سعی در اطلاع‌رسانی در مورد آن رویداد به مخاطبان خود دارد؛ اما آیا در این فرآیند اطلاع‌رسانی، رسانه صرفاً مجرای است برای رسیدن واقعیت به دست مخاطب؟ به بیانی دیگر، آیا نوع دریافتی که مخاطب از رسانه دارد مستقل از عملکرد رسانه است؟ برای روشن‌تر شدن موضوع به دو تیتتر خبری زیر که هر دو یک واقعه‌ی واحد را پوشش داده‌اند توجه کنید:

۱. خشم هواداران روسیه از کشتار شهر اودسا

(<http://www.bbc.com/persian/>

[world/2014/05/140503\\_u07\\_ukraine\\_odessa\\_death\\_anger](http://www.bbc.com/persian/world/2014/05/140503_u07_ukraine_odessa_death_anger))

۲. حرکت اوکراین در مسیر دریاچه‌ی خون!

(<http://www.hafteh.de/?p=67156>)

هر دوی این خبرها قرار است رویدادی را که در تاریخ ۲ مه ۲۰۱۳ در شهر بندری اودسا-واقع در جنوب غربی کشور اوکراین- اتفاق افتاده است، به مخاطب خود اطلاع دهند. حال سعی می‌کنیم به‌عنوان مخاطبی که برای اولین بار و از طریق این خبرها از واقعه با خبر می‌شود، این خبرها را تحلیل کرده و تأثیر رسانه را در نحوه‌ی دریافت وقایع بررسی کنیم:

۱. در این خبر همان‌گونه که از سرتیتر آن نیز مشخص است، تمرکز اصلی بر اعتراضات عده‌ای از مردم نسبت به کشتاری که روز قبل در این شهر اتفاق افتاده می‌باشد و نه خود کشتار. هرچند که در ادامه با اشاره به ۴۲ نفر کشته و این که دولت اوکراین دو روز عزای عمومی اعلام کرده و دولت روسیه به بازماندگان تسلیت گفته است، سعی در القای حس تأسف در مخاطب را دارد اما در نهایت با تقلیل دادن سوزانده شدن و مرگ فجیع قربانیان به کشته شدن در درگیری‌های خونین و مقایسه‌ی آن با ۸۰ نفر قربانی کشته شده در جریان اعتراضات چند ماه گذشته که منجر به برکناری رئیس‌جمهور قبلی شد، این واقعه را نه یک فاجعه‌ی انسانی که اتفاقی تأسف‌بار اما طبیعی در این روزهای ناآرام اوکراین می‌داند؛ و اما دلیل این کشتار شوکه‌کننده را تقابل دو گروه "جدایی‌طلب طرفدار روسیه" و "طرفداران اتحاد اوکراین" و درگیری بین آن‌ها می‌داند. از بار منفی جدایی‌طلبی و بار مثبت اتحاد که بگذریم،

آن تصویری سوق می‌دهد که برای حرکت سرمایه در جهت تعیین شده، مورد نیاز است. در واقع رسانه در این‌جا، هم تصویری طبیعی و عادی از واقعیت غیر عادی اتفاق افتاده برای مخاطب ناظر فراهم می‌کند و هم مخاطب حاضر در صحنه‌ی واقعه را مجاب به حرکت در جهت پیش‌برد اهداف خود می‌کند.

تحولات اخیر خاورمیانه و به خصوص رویدادهای مربوط به جنگ در کوبانی و حملات داعش به این شهر را چه واقعه‌ای تصادفی و نتیجه‌ی نابسامانی‌های نظم سرمایه بر زندگی مردم در این منطقه بدانیم و چه برنامه‌ای امپریالیستی و از پیش طراحی شده جهت پیش‌برد نیازهای جدید سرمایه، در هر صورت نیاز به حضور رسانه و ایفای نقش آن برای فریب توده‌ها را ایجاب می‌کند. در ادامه به صورت خاص به این موضوع می‌پردازیم.

\*\*\*

برای یادآوری رویدادهای کوبانی و پوشش‌های رسانه‌ای آن نیاز نیست خود را به دردسر بیان‌دازیم، کافی است قدری به عقب برگردیم، یعنی اواخر تابستان و اوایل پاییز سال ۱۳۹۳ که محاصره‌ی کوبانی شدت گرفت و خبرهای مربوط به کوبانی آرام آرام بیشتر فضای خبرگزاری‌ها و رسانه‌های مختلف را از شبکه‌های تلویزیونی و رادیویی گرفته تا سایت‌های اینترنتی و شبکه‌های اجتماعی مانند Facebook، به خود اختصاص می‌داد:

**«شبحی در حال تسخیر خاورمیانه است: شبح کوبانی!... طرح جبهه‌ی متحد میان کوبانی و فلسطین... ترازوی کوبانی و لزوم استقرار دولت‌های کمونیستی در منطقه... ما صدای غرش گلوله‌های ستارخان و هزاران انقلابی دیگر را در کوبانی می‌شنویم...»**

محافل دانشجویی و روشنفکری به شدت تحت تأثیر حوادث اتفاق افتاده در کوبانی بودند و تعدادی از دانشجویان در قبال این حوادث موضع گرفته، بیانیه منتشر کرده یا تجمع و همایشی برگزار کردند. روشنفکران و فعالان اجتماعی هم در رقابتی تنگاتنگ برای نشان دادن حمایت خود از این یگانه سمبل رهایی بشریت، در صدور بیانیه، انتشار مقاله و اعتصاب غذا از هم پیشی می‌گرفتند. این موج حمایت و هم‌دلی آرام آرام به میان توده‌ی مردم، به خصوص مردم مناطق گردنشین نفوذ کرد و این شهرها از سنج، مهاباد و کرمانشاه گرفته تا پایتخت ایران و مقابل ساختمان سازمان ملل متحد در تهران، یکی پس از دیگری شاهد حضور عده‌ی زیادی از مردم در خیابان‌ها و میادین برای اعلام همبستگی با مردم کوبانی بودند. نکته‌ی جالب حضور بسیاری از فعالین سیاسی-اجتماعی و به خصوص نیروهای چپ منفعلی که در انزوا روزگار می‌گذراندند، بود که با بررسی وضعیت موجود و تشخیص کوبانی به عنوان نقطه‌ی رهایی با شور و شوقی مضاعف به صف حامیان سیاست‌های پ‌ک‌ک پیوسته و با حضور در تجمع مردم و سر دادن شعار در جهت نشان دادن رهایی بخشی مقاومت کوبانی، تصویری رادیکال و انقلابی از وقایع کوبانی ارائه می‌دادند.

که تأثیر عملکرد رسانه را با اشاراتی مختصر به یک مورد منفرد بر نوع دریافت مخاطب از هر رویداد مشخص می‌بینیم، سؤال اینجاست که رسانه مخاطب خود را در مقابل چه برداشتی از واقعیت قرار می‌دهد و چه عواملی نحوه‌ی عملکرد رسانه‌ها در چینی اخبار و نحوه‌ی تفسیر این اخبار در راستای جهت‌دهی مشخص به مخاطب را تعیین می‌کنند؟

اولین پاسخ برای این پرسش‌ها را می‌توان در چارچوب قوانین بازار و کالایی‌سازی جست. در سیستم حاکم حال حاضر بر دنیا که کالایی‌سازی یکی از ارکان مهم آن است، رسانه‌ها همچون عمده‌ترین فروشندگان بازار خبر، اخبار را به مثابه‌ی کالاهایی در اختیار مخاطبان یا بهتر است بگوییم مشتریان خود قرار داده و طبعاً برای دیده شدن توسط مخاطب یا فروش کالای خود نیازمند توجه به نگاه مخاطب و نوع سلیقه‌ی او در توجه به اخبار و رویدادها هستند؛ بنابراین گردانندگان رسانه‌ها به خصوص رسانه‌های خصوصی در نحوه‌ی عملکرد رسانه‌های خود توجه خاصی به نگاه مخاطب نسبت به اخبار دارند. این عامل که می‌توان آن را کالایی‌سازی خبر نامید، نقش مهمی در تعیین استراتژی و سیاست‌گذاری رسانه‌ها دارد؛ اما این همه‌ی ماجرا نیست و تقلیل دادن این قضیه به کالایی‌سازی بسیار ساده‌انگارانه است. در واقع قدرت زیادی که رسانه در خلق تصاویر و مفاهیم از وقایع دنیا دارد، آن را تبدیل به ابزاری بسیار قدرتمندتر از یک بازار خبری صرف برای کسب سود می‌کند. رسانه‌ها و به خصوص کلان‌رسانه‌های دولتی، یکی از ساز و برگ‌های مهم ایدئولوژیک دولت‌ها در راستای پیش‌برد اهداف و سیاست‌های مهم آن‌ها هستند. در سطحی بالاتر، کلان‌رسانه‌های جریان اصلی نقش بسیار مهمی در حفظ نظم موجود و مشروعیت بخشیدن به آن در ذهن مخاطب دارند. در واقع این رسانه‌ها با وارونه جلوه دادن وقایع و پوشاندن بسیاری از موارد اصلی و رادیکال هر واقعه و تمرکز بر مواردی حاشیه‌ای و بی‌اهمیت، سعی در منحرف کردن ذهن مخاطب و جلب توجه او به تصویری دروغین، ارتجاعی و وارونه از این وقایع دارند. این رسانه‌ها عوامل ریشه‌ای ساختاری و رادیکال هر واقعه‌ی مهمی چون جنگ، درگیری، فلاکت و هر نابسامانی دیگری را که همانا مالکیت سرمایه نه فقط بر ابزار تولید که بر جان و مال و در یک کلام هستی انسان‌هاست، نادیده گرفته و با طرح مسائلی هم‌چون بنیادگرایی اسلامی و برجسته‌سازی اختلافات قومی و مذهبی و موارد این‌چنینی سعی در دور نگه‌داشتن توده‌ها از مواجهه با حقیقتی دارند که آشکار شدنش همانا موجب تردید و تأمل بر بنیان‌های نظم موجود و گردش خردکننده‌ی چرخ سرمایه می‌شود.

سرمایه برای تثبیت سلطه‌ی جهان‌گستر و رشد سرسام‌آور خود نیازمند تغییرات زیادی در عرصه‌ی سیاست، فرهنگ، هنر و در کل رونماهای ساختاری در عرصه‌ی دنیا می‌باشد. این نیاز به تغییرات گاهی آن قدر سریع است که خشونت در همه‌ی ابعاد را اجتناب‌ناپذیر می‌کند. برای پذیرش این حجم خشونت و پیش‌برد هرچه سریع‌تر این تغییرات، باز هم دست به دامان رسانه شده و از این سلاح نیرومند خود با تمام توان استفاده می‌کند. رسانه باز هم با قراردادن حایلی میان مخاطب و واقعیت، او را از حقیقت موجود دور کرده و به سمت

داعش این چنین روند ترقی در جایگاه زنان اتفاق افتاد؟  
- آیا رسانه‌های به اصطلاح آزاد توانستند به صورت مستقل واقعیت را اشاعه دهند یا این که غرق در سیاست‌های کلان‌رسانه‌های جریان اصلی شدند؟

در ادامه ضمن تلاش جهت یافتن جوابی برای این سؤالات، نقش رسانه‌های مختلف در ارائه‌ی تصاویر این‌چنینی از مسأله‌ی کوبانی را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

تصویر ارائه شده از نبرد کوبانی به خوبی یادآور فیلم‌های قهرمان‌پرداز هالیوودی است که تقابل مطلق خیر و شر را نشان می‌دهد. در تصاویر ارائه شده از این نبرد، نیروهای داعش همچون جبهه‌ی مطلقاً شر این فیلم‌ها به صورت موجوداتی که گویی هیچ نطفه‌ی انسانی‌ای ندارند و همگی به تازگی از زهدان شیطان بیرون آمده‌اند نشان داده شده و همچون نیروهای تاریکی در فیلمی آخرالزمانی، دسته دسته از نطفه‌های شیطانی به وجود آمده‌اند. هر روز از رسانه‌های مختلف می‌شنویم که داعشیان حمله می‌کنند، می‌کشند، سر می‌برند، می‌سوزانند و به بردگی می‌گیرند و خلاصه به هر کجا که پا می‌گذارند نشانه‌ای از آبادانی و انسانیت باقی نمی‌گذارند. بی‌شک و صد البته در این جا مقصود دفاع از جنایات‌های این گروه مرتجع اسلام‌گرا نیست، بلکه منظور نحوه‌ی جهت‌دار نشان دادن این جنایات توسط بسیاری از کلان‌رسانه‌ها و دنباله‌روی رسانه‌های کوچک و به اصطلاح آزاد است. به عنوان نمونه می‌توان به نوع نمایش سوزاندن خلبان اردنی اشاره کرد؛ فیلمی که داعش منتشر کرد حدود ۲۵ دقیقه بود که علاوه بر صحنه‌ی دردناک سوزاندن خلبان، صحنه‌های بمباران نیروهای ائتلاف توسط هواپیماهای اردنی و جنایات حاصل از آن را نیز شامل می‌شد، در حالی که فقط صحنه‌ی مربوط به سوزاندن که حدود ۲ دقیقه بود پخش شد و هیچ اشاره‌ای به سایر قسمت‌های فیلم نشد. هم چنین داعش علاوه بر تصاویر مربوط به اعدام و سر بریدن، اقدام به انتشار روزنامه کرده و کنترل امور عادی زندگی مردمی را که در مناطق تحت حاکمیت آن‌ها زندگی می‌کنند، در دست دارد. در حالی که رسانه‌ها هیچ توجهی به چگونگی اداره‌ی امور در این مناطق نداشته‌اند و فقط آمار مربوط به کشتار و سوزاندن را منتشر می‌کنند. به علاوه تکرار صحنه‌ها و اخبار مربوط به جنایات داعش به همراه ادبیات و نوع ارائه‌ی هوشمندانه، ذهن مخاطب را به خوبی مسخ کرده و آماده‌ی پذیرش داعش به عنوان نیروی اهریمنی، بدون توجه به خواستگاه و اهداف آن‌ها می‌کند. به گونه‌ای که هر نیروی با هر ماهیت و هدفی که به مقابله با آن‌ها بپردازد قابل احترام و ستایش است. به این ترتیب حضور نظامی جنگنده‌های ناتو در منطقه، نه تنها مذموم و محکوم نیست بلکه با روی گشاده و آغوشی باز مورد استقبال قرار می‌گیرند. به عنوان نمونه به تعدادی از سر تیتر خبرها توجه کنید:

**« جنگ علیه داعش همانند جنگ علیه فاشیسم هیتلری است... شکست داعش به نفع بشریت متمدن است... فعالیت داعش در پاکستان تاچه اندازه مهم است؟ فرار صدها نفر از ساکنان رمادی از ترس حملات داعش... ادامه‌ی نبرد با نیروهای داعش» در نزدیکی کوبانی... پیکار جوانان داعش به کوبانی**

در کنار همه‌ی این موضع‌گیری‌ها، نقش زنان در این جنگ و برجسته کردن نقش آنان یکی از مواردی است که رسانه‌ها توجه ویژه‌ای به آن نشان دادند. بیشتر مفسران از آن به عنوان یک انقلاب فرهنگی در خصوص نقش زنان در جامعه یاد کرده و حضور زنان در جبهه‌های جنگ علیه داعش را مصداقی بر حضور فعال زنان در بقیه‌ی عرصه‌های زندگی در این جامعه دانسته و از آن به عنوان الگوی مناسبی برای سایر جوامع یاد می‌کردند. توجه ویژه‌ی رسانه‌های تصویری بر روی جنگ‌جویان زن، قسمت دیگری از این مانور رسانه‌ای بود. در این تصاویر با نشان دادن دختری که پشت یک تیربار ایستاده و هر از گاهی به سمت دشمن شلیک می‌کند، قهرمانی را در ذهن مخاطب ایجاد می‌کردند، به گونه‌ای که وقتی این دختران را مقابل سربازان درشت‌اندام و ریشوی داعش با آن لباس‌های سیاه رعب‌آور قرار می‌دادید به خوبی بر وجه دراماتیک و سینمایی تقابل خیر و شر می‌افزود. همین مسأله‌ی قهرمان‌سازی به خوبی در مد لباس‌های پایزه‌ی کمپانی سوئدی «هنس اند ماوریتس» نمود پیدا می‌کند. این کمپانی در اقدامی عجیب تصمیم به تولید لباس‌هایی با شکل و شمایل زنان رزمنده‌ی کوبانی می‌گیرد. بر پایه‌ی همین تصاویر عده‌ی زیادی کوبانی را نه تنها یک جبهه‌ی نبرد مقابل نیروهای شر و ضد انسانی، بلکه نقطه‌ای برای شروع یک زندگی نو همراه با آزادی برای بشریت در همه‌ی ابعاد آن از خود مدیریت دموکراتیک گرفته تا حضور فعال و مؤثر زنان در تمامی عرصه‌ها در کنار مردان می‌دانستند.

حال در کنار این حجم انبوه همدلی و هم‌صدایی و قهرمان‌پردازی هالیوودی و این همه امیدواری شگفت‌انگیز برای آینده‌ی بشر به خصوص در منطقه‌ی متلاطم خاورمیانه، جای چند سؤال خالی به نظر می‌رسد:

- نیروهای شیطان‌صفت و خون‌آشام داعش چگونه و از کجا سر بر آوردند و با چه هدفی این چنین افسار گسیخته می‌تازند؟

- نیروهای امیدبخش کوبانی و پیام‌آوران رهایی بشر تا به حال کجا بودند و در این روزگار که همه به دنبال بدیلی انسانی برای جوامع بشری می‌گردند چرا سکوت اختیار کرده بودند؟ آیا فقط منتظر نیروی شیطانی مانند داعش می‌گشتند تا این بدیل رهایی بخش را در پیشگاه جامعه‌ی بشری عرضه کنند؟

- کلان‌رسانه‌های جریان اصلی که همواره حامی سرمایه‌داری و سیاست‌های لیبرالی و نئولیبرالی این سیستم بودند، چگونه و به چه دلیل این چنین طلایه دار حمایت از جبهه‌ی رهایی‌بخش کوبانی شدند؟

- دوستان تحلیل‌گر چپ‌گرایی که کوبانی را مظهر اراده‌ی انسانی و نقطه‌ی رهایی بشر و اصطلاحات این‌چنینی خطاب می‌کنند، چرا مصداقی واقعی برای این چنین ادعاهایی ارائه نمی‌دهند؟

- قبل از شروع جنگ در کوبانی وضعیت زنان چگونه بود؟ آیا از مدت‌ها قبل زنان در این جامعه از جایگاهی ویژه و مترقی برخوردار بودند یا اینکه یک شبه و بعد از هجوم

«نزدیک‌تر شده‌اند... تلاش کرده‌ها برای نجات "کوبانی" از محاصره‌ی داعش... درگیری‌هایی سنگین در کوبانی حملات هوایی علیه مواضع داعش در کوبانی "تأثیرگذار بوده است"»

مقامات این منطقه، از سخن‌گوی ارتش و سخن‌گوی سیاسی گرفته تا فرماندهی امنیت داخلی نمود می‌یابد. «شیخ‌نفس» که فرماندهی امنیت داخلی است، درخواست کمک آشکار و همه‌جانبه‌ی خود از آمریکا را این‌گونه نشان می‌دهد: «وظیفه‌ی آمریکاست که از مردم ما محافظت کند که هم در عراق و هم جاهای دیگر حقوق بشر مثل این‌جا رعایت شود، روژاوا یک منطقه و بازار جدید است و همه از جمله آمریکایی‌ها می‌توانند در آن نقش داشته باشند.»

این رویکرد از طرف کلان‌رسانه‌هایی همچون BBC اصلاً تعجب‌آور نیست و همواره و بنا به مقتضیات و نیازهای امپریالیست‌ها در مقاطع مختلف تکرار شده است. به عنوان نمونه در جنگ خلیج، نخستین کاربرد رسانه‌های غربی در مورد کردها صورت گرفت و با نمایش وسیع فیلم‌های آوارگان کُرد توسط CNN به افکار عمومی در غرب، این موضوع به فشاری مضاعف برای خودگردانی شمال عراق در سال ۱۹۹۲ تبدیل گردید.

اما نکته‌ای که بسیار تعجب‌آور است، هم‌راستی بسیاری از رسانه‌های چپ با رویکرد این کلان‌رسانه‌ها و تکرار مواضع آن‌ها اما در قالب چپ و با استفاده از ادبیات مارکسیستی است. این چپ هم‌زمان با سکوت نظری و عملی چندین دهه‌ای خود در قبال جنگ و کشتاری که نظم حاکم جهانی بر خاورمیانه مقدر ساخته است، با استفاده از اصطلاحاتی همچون *مظهر اراده‌ی انسانی، کانتون‌های اشتراکی، خود-مدیریتی دموکراتیک، نقطه‌ی رهایی بشر، سنجشی برای مبارزات آزادی‌بخش، تدوین قوانین برابری خواهانه و حضور مترقی زنان، آلترناتیو مردمی در خاورمیانه* و... بدون تحلیل دقیق و طبقاتی از وضعیت و ارائه‌ی مصداق‌های روشن برای بسیاری از این ادعاها، ضعف فاحش خود را در تحلیل وضعیت و همراهی ناآگاهانه با مواضع راست و امپریالیست‌ها نشان داد. وضعیت کوبانی حاصل سیاست‌های فرصت طلبانه‌ی (اپورتونیستی) پ‌ک‌ک در قبال تحولات سوریه است که به چیزی جز دستیابی به منافع ارتجاعی و ناسیونالیستی خودش نمی‌اندیشد. در واقع این گریلاهای پ‌ک‌ک و هواپیماهای ائتلاف بودند که در کوبانی می‌جنگیدند و قسمت عمده‌ی مردم، مدت‌ها پیش شهر را ترک کرده بودند و بر این اساس مقاومت کوبانی را تا حدود زیادی می‌توان جنگ داعش با پ‌ک‌ک دانست و این به اصطلاح کانتون‌های اشتراکی و خود-مدیریتی چیزی جز یک وضعیت گذار برای به رسمیت شناخته شدن ناسیونالیسم کُرد در این منطقه از جانب جامعه‌ی جهانی نیست.

حال بیابید به مسأله‌ی حضور رزمندگان زن کُرد در جبهه‌ی نبرد با داعش قدری دقیق‌تر بنگریم. تصویری که در رسانه‌های تصویری و نوشتاری از این مسأله ارائه می‌شود همانند سایر مسائل ذکر شده در بالا، به شکل اغراق‌آمیزی مثبت است. این زنان اسلحه به دست بیشتر از آن که از لحاظ نظامی تأثیرگذار باشند، خوراک تبلیغاتی رسانه‌های مختلف را فراهم می‌کردند. تصویری از یک دختر جوان در یک یونیفورم نظامی با اسلحه‌ای در دست که هر از گاهی تیری روانه‌ی جبهه‌ی دشمن می‌کند، در ذهن مخاطب تصویری فراتر از یک سرباز اسلحه به دست می‌آفریند؛ همان حسی که از دیدن زنی شجاع و بی‌باک در فیلم‌های هیجان‌انگیز هالیوودی بیننده را به شدت مجذوب خود می‌کند، این بار در هیئت یک سرباز واقعی در یک جنگ واقعی

به علاوه، پخش گزارش‌های تصویری و مستندهایی که کوبانی را از نزدیک نشان می‌داد تأثیرگذاری تیتراهای خبری بالا را به مراتب بیشتر می‌کرد و لزوم مقابله با داعش به هر نحوی در کوتاه‌ترین زمان را در ذهن مخاطب القا می‌کرد. رسانه‌های وابسته به امپریالیسم به خوبی و با ارائه‌ی تصویری رعب‌آور و هیجانی از نیروهای داعش، علاوه بر آماده کردن مخاطب برای پذیرش حضور نیروهای نظامی امپریالیستی در منطقه و کمک به آمریکا و هم‌پیمانانش جهت دستیابی به اهداف ذکر شده، ذهن آن‌ها را از توجه به ماهیت و خواستگاه داعش و نیروهای حامی آن‌ها منحرف می‌کنند.

حال می‌پردازیم به جبهه‌ی خیر این جنگ که باز هم همانند فیلم‌های آخرازمانی هالیوودی، قهرمانان عده‌ای انسان آزاده و دل‌آور هستند که نور و روشنایی را نمایندگی می‌کنند و پیروزی آن‌ها در این جنگ گره خورده با سرنوشت همه‌ی انسان‌های آزاد است، در حالی که در همسایگی آن‌ها گروه گروه انسان‌ها به دست نیروهای اهریمنی سلاخی می‌شوند. تمرکز این‌گونه فیلم‌ها فقط بر سرنوشت این دارودسته‌ی قهرمان معطوف شده است. مصداق همین مورد را در قبال کوبانی هم می‌بینیم؛ در حالی که در همان بحبوحه‌ی محاصره‌ی کوبانی، داعش با حمله به یکی از قبایل سنی نشین استان الانبار فقط در سه روز قتل عامی معادل کل کشته‌شدگان کوبانی تا آن روز انجام داده بود، این خبر و درخواست کمک این قبیله از جامعه‌ی جهانی، در رسانه‌ها زیر حجم انبوه اخبار کوبانی دفن شد و گویی اصلاً رویدادی جز تحولات جنگ در کوبانی مهم نبودند. همان‌طور که در بالا گفته شد گزارش‌های تصویری و مستندهای جنگ کوبانی به خوبی فضا را برای طرح هر نوع ادعایی آماده می‌کرد، حتی اگر این ادعاها به ظاهر با رویکرد آن رسانه‌ها هماهنگ نبود. در یکی از این فیلم‌های به اصطلاح مستند که با نام «روژاوا» از تلویزیون فارسی BBC پخش شد، به موارد جالب توجه‌ی اشاره گردید:

در این مستند، داریوش بازرگان که از مستندسازان حرفه‌ای BBC است سعی دارد در لابه‌لای گزارش خود، سیستم حاکم بر مناطق کُردنشین سوریه را یک حاکمیت جدید مبتنی بر اندیشه‌ی چپ معرفی کند. حاکمیت مناطق کُردنشین را به گروه‌های چپ‌گرا که از آشفتگی سوریه استفاده کرده و کنترل این مناطق را به دست گرفته‌اند، نسبت می‌دهد. در قسمت دیگر «الدر خلیل» سخنگوی سیاسی مناطق کُردنشین را رهبر یک انقلاب رادیکال/اجتماعی خطاب می‌کند و در ادامه، ایده‌های اوچالان را یک ایدئولوژی نو و رادیکال معرفی می‌کند. در پایان نیز با نشان دادن سربازان عرب، مسیحی و سربازان زن اسلحه به دست، سعی در ارائه‌ی یک تصویر آکنده از روابط انسانی و بی‌توجه به تفاوت‌های قومی، مذهبی و جنسیتی از جامعه‌ی موجود در مناطق کُردنشین سوریه دارد. بعد از ارائه‌ی این تصاویر انسانی و انقلابی از وضعیت حاکم بر این مناطق، نزدیکی ایدئولوژی حاکم بر منطقه‌ی به اصطلاح «روژاوا» با سیاست‌های آمریکا و امپریالیست‌ها نشان داده می‌شود که به خوبی در سخنان





در واقع آن فضای هالیوودیِ تقابل خیر و شر که رسانه‌های جریان اصلی سعی در تحمیل آن به ذهن مخاطب داشتند با همان شدت در این فضای رسانه‌ای به اصطلاح آزاد جریان داشت و این تقارن گویای این مطلب بود که نه تنها کلان‌رسانه‌ها وظیفه‌ی خود را در القای تصویری احساسی و هیجانی از واقعیت به درستی انجام داده‌اند، بلکه اصطلاح رسانه‌های فردی و آزاد یاره‌ای بیش نیست.

در انتها باید گفت که کلان‌رسانه‌های وابسته به امپریالیسم با استفاده از تکنیک‌های رسانه‌ای و تاکید بر سوژه‌هایی هم‌چون زنان اسلحه به دست و قرار دادن دو جبهه‌ی مطلقاً خیر و شر در مقابل هم سعی در مسخ کردن ذهن مخاطب و ارائه‌ی تصاویر وارونه از واقعیت که هم‌جهت با سیاست‌های امپریالیستی باشد، داشتند. این رسانه‌ها بارها در طول تاریخ و بنا به مقتضیات، سعی در فریفتن مخاطب و منحرف کردن ذهن او از واقعیت داشته‌اند. این بار هم در قبال حوادث کوبانی پا پیش گذاشته و با صرف هزینه‌ی زیاد و استفاده از همه‌ی سلاح‌های رسانه‌ای خود، سعی در پوشاندن دستان خون‌آلود امپریالیست‌ها و حامیان منطقه‌ای آن‌ها در جنایات وارد آمده بر مردم بی‌گناه سوریه داشته و با حمایت از گروه‌های مرتجع، سرسپرده و ناسیونالیستی هم‌چون پ‌ک‌ک سعی در رسیدن به منافع منطقه‌ای خود دارند. البته نباید از ضعف ناباوارانه‌ی رسانه‌های چپ که به شکلی عجیب و با تحلیل نادرست از وضعیت در دام راست جهانی افتادند، چشم پوشید و هم‌چنین بار دیگر ادعای کذب رسانه‌های آزاد و مستقل بر همگان آشکار شد و در واقع این رسانه‌های به اصطلاح آزاد با موج‌سواری بر روی تیتراهای رسانه‌های جریان اصلی ماهیت مبتذل و ناکارآمد خود را نشان دادند.

## از اسرائیل تا گُردستان؛ نغمه‌هایی از سرزمین موعود

افتاده به هر چیز از جمله جنگ‌های امپریالیستی متوسل می‌شود. البته این جنگ‌ها اسم‌های متفاوتی به خود می‌گیرند، از جنگ برای دموکراسی و حقوق بشر گرفته تا مبارزه با بربریت یا جنگ خالص‌سازی نژادی و دست‌یافتن به سرزمین موعود.

\*\*\*

کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی در دوره‌های اولیه‌ی سرمایه‌داری برای تصاحب بازارها و مواد خام مورد نیاز، دست به جنگ‌هایی می‌زدند، اما این جنگ‌ها معمولاً علیه قدرت‌های بومی و منطقه‌ای بود و تا قبل از قرن بیستم به ندرت جنگی مقیاس فرامنطقه‌ای می‌یافت؛ اما در عصر امپریالیسم و سرمایه‌داری انحصاری به تدریج کمتر کشور و منطقه‌ای در جهان وجود داشت که قبلاً توسط یکی از انحصارات تصاحب نشده باشد، همین امر موجب بروز تضاد و کشمکش بین کشورهای امپریالیستی و دو جنگ جهانی برای تقسیم مجدد جهان شد. بعد از جنگ جهانی دوم از میان متفقین، این آمریکا و شوروی بودند که به عنوان کشورهای پیروز از جنگ بیرون آمدند، زیرا فرانسه و انگلستان در واقع از لحاظ عمق خسارت‌های اقتصادی و نظامی دست کمی از کشورهای شکست خورده‌ی جنگ نداشتند.

تقسیم مجدد جهان که نتیجه‌ی منطقی جنگ جهانی دوم بود با سیر رویدادها و موافقت‌نامه‌های مختلف پیش می‌رفت. همچنین در قسمت‌های مختلف خاورمیانه که یکی از مناطق مهم مورد مناقشه‌ی نیروهای مختلف بود، خلاء قدرتی وجود داشت. فلسطین نیز یکی از این سرزمین‌ها بود. در یک طرف سازمان‌های صهیونیستی که خواهان تشکیل کشوری یهودی بودند و بعد از اوایل قرن بیستم توسط بریتانیا حمایت می‌شدند، حضور داشتند. (۱) در طرف دیگر سازمان‌های مردمی مختلفی از اعراب وجود داشتند که در دو دهه‌ی گذشته دست به مبارزاتی پراکنده و گاه منظمی علیه اشغال‌گران بریتانیایی زده بودند. سازمان‌های فلسطینی بر اساس تجربه به نیروهای آمریکایی و انگلیسی امیدوار نبودند و بیشتر به سمت جنبش‌های ناسیونالیستی عربی در منطقه متمایل بودند. سازمان‌های صهیونیستی که از سران کشورهای امپریالیستی کمک دریافت می‌کردند و در راستای منافعشان عمل می‌کردند. اینجا بود که امپریالیسم آمریکا با توجه به دلایل زیر شروع به کمک کردن به سازمان‌های صهیونیستی برای به وجود آوردن کشور اسرائیل کرد:

۱. بعد از جنگ جهانی دوم و گسترش کشورهای اردوگاه سوسیالیستی، گرایش به بدیل رادیکال در مقابل نظامی که جنگ را موجب شده بود در میان خلق‌های جهان، به خصوص خلق‌های جهان

«رویدادها و شخصیت‌های تاریخ جهان دو بار به صحنه می‌آیند، بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت نمایش خنده‌دار.» کارل مارکس  
بی‌شک وقایعی در تاریخ اتفاق می‌افتند که گرچه از لحاظ ظاهری به هم شبیه نیستند اما قوانینی کلی بر آنان حاکم است و پیامدها و آثار مشابهی بر جای می‌گذارند. مقایسه‌ی رویدادهای تاریخی می‌تواند به ما در جهت فهم قوانین حاکم بر تاریخ کمک کند. موفقیت هیچ پروژه و ایدئولوژی‌ای در نظام سرمایه‌داری تنها به خواسته‌ی مستقیم فرد یا گروهی کوچک فارغ از جایگاه طبقاتی‌شان بستگی ندارد، تاریخ را نیروهایی رقم می‌زنند که عملکردشان تنها در گرو اراده‌ی فرد نیست. نظام سرمایه‌داری که ضعف و ناکارایی خود را در بحران‌های اقتصادی یادآور می‌شود، پس از هر بحران اقتصادی به خطر می‌افتد. بحران‌ها با وضوح بسیار ناتوانی سرمایه‌داری را از کنترل نیروهایی که خود آن‌ها را به وجود آورده است نشان می‌دهند. بحران‌ها تضادهایی را که بین کارگران و سرمایه‌داران وجود دارد وحدت و شدت می‌بخشند. طی هر بحران، اقشار زحمتکش بخش قابل ملاحظه‌ای از دستاوردهای اجتماعی-اقتصادی خویش را که قبلاً در مبارزه‌ی طبقاتی کسب کرده‌اند از دست می‌دهند.

مصائب و محرومیت‌های شدیدی که هر بحران به همراه دارد، ضرورت تحول را برای تمامی اقشار زحمتکش عیان می‌سازد. تحولی که به تضادهای موجود پایان بخشد و برای تکامل نیروهای مولد جامعه، چشم‌انداز وسیع‌تری را بگشاید؛ اما بر اساس تاریخ سرمایه‌داری این پی بردن به ضرورت تحول لزوماً به معنای به ثمر نشستن تحولات رهایی‌بخش نیست و چنان‌که می‌بینیم سرمایه‌داری به قیمت نابودی دستاوردهای طبقات فرودست و حتی گوشمالی دادن برخی از جناح‌های خویش بحران‌های زیادی را پشت سر گذاشته است.

اگر در بحران‌های اقتصادی، نیروهای چپ از لحاظ عملی و نظری آنقدر قدرتمند نباشند که بدیلی فراتر از سرمایه‌داری ارائه بدهند و آن را در پراتیک خود بکار گیرند، نه تنها خرده‌بورژوازی - که به علت ماهیت بینابینی منافع مادی‌اش در نوسان است - از اتحاد با طبقه‌ی کارگر فاصله می‌گیرد، بلکه طبقه‌ی کارگر نیز نسبت به عملکرد احزاب و گروه‌های چپ بدبین می‌شود. این بی‌کنشی در ثوری و عمل در نهایت به درغلطیدن به ورطه‌ی ایدئولوژی راست منجر می‌شود و در این هنگام است که این ایدئولوژی دارای قدرت توده‌ای می‌گردد. اینک دیگر از تقابل طبقاتی پیشین خبری نیست و بجای آن با ملغمه‌ای از افراد با جایگاه طبقاتی گوناگون روبرو هستیم که زیر پرچم موهوم و بی‌اساسی که از اسطوره برخواسته است در اتحادی شوم یکی می‌شوند و این اتحاد چیزی به جز عمل کردن در راستای منافع بورژوازی نیست. بورژوازی‌ای که چون سرمایه و در نتیجه موجودیتش به خطر

هدف از طرح سطور بالا دامن زدن به این عقیده نیست که «ملی‌گرایی احساسی است که به عمد به دست سرمایه‌داران برای رسیدن به مقاصد خودشان ساخته و پرداخته می‌شود»، این حرف به توهم توطئه می‌انجامد. این عقیده‌ای میان تپی و در تضاد با اصلی است که در بالا ذکر شد، یعنی این که هر پروژه‌ی تاریخی برای موفقیت و پیش‌برد، شرایط مادی خاصی را می‌طلبد و فراتر از خواسته‌ی صرف سرمایه‌داران است. ملی‌گرایی دارای پیشینه‌ی تاریخی قدیمی‌ای در نظام سرمایه‌داری است و ریشه‌اش به دوره‌ی اولیه‌ی شکل‌گیری جامعه‌ی سرمایه‌داری و دولت-ملت‌های بعد از انقلاب فرانسه برمی‌گردد. با این وجود ملی‌گرایی در دوران امپریالیسم اهمیت ویژه می‌یابد، زیرا بدون آرمان‌های عظمت و افتخار ملی، توده‌های مردم و فرودستان فاقد شور جانبازی و از خودگذشتگی اند، شوری که برای کسب پیروزی در مبارزات امپریالیستی و بلوک‌های مختلف سرمایه اهمیت عظیم دارد.

ملی‌گرایی و نظریه‌ی برتری نژادی در عصر امپریالیسم محدود به توجیه کشورگشایی‌های خارجی نیست، تشدید بیشتر مبارزه‌ی طبقاتی در ممالک مختلف چه بهتر که به مجراهای بی‌خطر از نقطه نظر سرمایه‌داری بیافتد و طبقات حاکم هم بسیار به این احساسات دامن می‌زنند. از این گذشته تبعیض علیه اقلیت‌های نژادی واقعی یا خیالی از موافقت کامل اقتصاد انحصاری برخوردار است، زیرا به این ترتیب می‌توان گروه‌های گرفتار تبعیض نژادی را از شغل و از امکانات زندگی محروم کرد و نیروی کاری ارزان در اختیار سرمایه‌داران قرار دارد تا حداکثر ارزش اضافی ممکن را از آنان به دست آورند. ملی‌گرایی در عصر امپریالیسم آسیبی شدید به مبارزه‌ی طبقاتی خلق‌های تحت استثمار است. خلق‌هایی که جهت رفع راستین ستم می‌بایست زیر یک پرچم و دوشادوش هم برای هدف مشترک مبارزه کنند.

تضادهای بین‌المللی بین طبقات سرمایه‌دار کشورهای مختلف تضادهای آشتی‌ناپذیری هستند. در عرصه‌ی بین‌المللی منافع طبقات سرمایه‌دار با سرعت و مستقیماً بر حسب خط مشی حکومت‌ها ظاهر می‌شود. نتیجه‌ی کار این می‌شود که این تعارضات به شکل کشمکش بین حکومت‌ها و ناگزیر به صورت کشمکش، تضاد و جنگ بین ملت‌ها ظهور می‌کند، «این تضاد اگر چه واقعی است اما اصالت ندارد». در عصر امپریالیسم اساساً حرف زدن از منافع یکسان ملت‌ها که خود از طبقات مختلف تشکیل شده‌اند و منافع قسمتی از آن‌ها با منافع بقیه در تضاد است، توهمی ذهنی است و واقعیت خارجی ندارد، باید به این گونه عبارت پردازی‌های خام مشکوک بود.

بحران اقتصادی که در سال ۲۰۰۸ در نظام سرمایه‌دای جهانی بروز کرد، اثرات بسیار منفی بر بنیان‌های اقتصادی کشورهای مختلف جهان به‌ویژه کشورهای غربی بر جای گذاشت. به‌طوری که بعضی از آن‌ها به‌علت داشتن بدهی‌های متراکم و بهره‌ی آن‌ها، در آستانه‌ی ورشکستگی قرار گرفتند و در این مسیر صدها بانک و مرکز مالی نیز به نابودی کشیده شدند. این وضعیت به آن‌جا منجر شد که آن‌ها برای بقای خود به هر وسیله‌ای از جمله جنگ متوسل شوند، با حرکت از این تحلیل نمی‌توان درگیری‌های موجود در بسیاری از مناطق جهان

سوم شدت گرفت. گسترش سوسیالیسم نه تنها اروپا بلکه در حال دربرگرفتن آسیا نیز بود و این کابوسی برای کشورهای سرمایه‌داری و به‌خصوص امپریالیسم آمریکا بود که به تازگی از خرابه‌های جنگ به عنوان ابرقدرت ظهور کرده بود. نگه‌داشتن پایگاه‌های نظامی در سراسر جهان و حمایت بی‌چون و چرا از رژیم‌های ارتجاعی کافی نبود، امپریالیسم آمریکا برای حفظ منافعش به یک میانجی قانونی و به ظاهر مستقل نیاز داشت، لیکن این نیاز به تنهایی، انگیزه‌ی آمریکا برای به‌وجود آمدن یک کشور نبود.

۲. به‌تازگی در خاورمیانه میدان‌های عظیم نفتی و گازی بسیاری شناسایی و کشف شده بودند و امنیت دسترسی مستقیم و ارزان به این مواد خام باید تأمین می‌گردید.

۳. خاورمیانه غیر از نیروی کار ارزان، بازار مصرفی کارآمدی را برای فروش کالاهای کشورهای صنعتی می‌توانست ایفا کند.

۴. همچنین بعد از جنگ، افزایش جنایات نازی‌ها واکنشی عمومی در سراسر جهان را به همراه داشت. اکنون هر فردی خود را در رقم زدن این سرنوشت شوم برای یهودیان مقصر می‌دانست و با به‌وجود آمدن کشور اسرائیل به عنوان غرامت جنگی به یهودیان مشکلی نداشت. این قضیه شامل اغلب سازمان‌های چپ و مارکسیستی هم می‌شود که در ایدئولوژی راست غرق شدند و در عمل در این جبهه مبارزه کردند. اتحاد شوروی که از زمان لنین با ارتجاع صهیونیستی آشنا بود، در دوره‌ی استالین اسرائیل را در سازمان ملل با رأی مثبت به رسمیت شناخت. این بی‌مبالاتی سیاسی در میان چپ جهانی به ظاهر محکوم نمودن فاجعه اما در عمل بازتولید فاجعه است، این اقدامات در عمل و نظریه نابخشودنی است.

البته پروژه‌ی اسرائیل هر چند از آغاز پروژه‌های مستعمراتی بود اما کشتار و مهاجرت سازمان‌یافته‌ی خلق فلسطین به وسیله ملی‌گرایی و نظریه‌های مختلف نژادی توجیه و تفسیر می‌شد. رسانه‌ها نیز با ایجاد رعب و وحشت میان یهودیان اسرائیل و مردم جهان با گفتن این‌که: «ما توسط اعراب محاصره شده‌ایم.» به انحراف اذهان عمومی می‌پرداختند.

ملی‌گرایی بیان اشتیاق بورژوازی رو به رشد به اتحاد با توده‌ها در مخالفت با تاریخ‌اندیشی جامعه‌ی پیشاسرمایه‌داری و دینی بود. ملی‌گرایی ابزار ایدئولوژیک بازارهای ملی و سراسری ضد فئودالی و امکان برقراری صنعت - که نیازمند فراتر رفتن از مرز اقتصاد منطقه‌ای و محدود پیشینی است که توسط ایدئولوژی‌های قبیله‌ای و محلی از آن‌ها محافظت می‌شد - می‌باشد. در دوره‌ی به‌وجود آمدن و شکل‌گیری جامعه‌ی سرمایه‌داری، ملی‌گرایی و نظامی‌گری نقشی اساسی و ضروری یافتند. در این راستا نظامی‌گری وسیله‌ای بود برای دستیابی به سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی.

در دوره‌ی امپریالیسم همچنان ملی‌گرایی و نظامی‌گری در هم‌تنیده‌اند، البته ملی‌گرایی در مکان و زمان‌های متفاوت سرشت‌های متفاوت می‌یابد و جنبش‌ها و خواست‌هایشان به صورت‌های متفاوتی بروز می‌کند. در کشورهای سرمایه‌داری ملی‌گرایی به اسلحه‌ای در مبارزه‌ی جهانی میان گروه‌های سرمایه‌دار رقیب بدل می‌شود.

ضرورت‌هایی را برای وجود کشورهای کوچک مستقل و غیر مستقل از جمله کُردستان برشمرد:

۱. اشغال نظامی عراق آن‌گونه که آمریکا فکر می‌کرد نتوانست به آفرینش متحد دیگری در این سرزمین ختم شود و خروج تدریجی نیروهای نظامی از عراق، کشوری به جا گذاشت که گرایش و چرخشی به سمت کشورهای محور به اصطلاح مقاومت خاورمیانه داشت و منافع مشترکی با آنان احساس کرد. اینجاست که برای آمریکا و هم‌پیمانان منطقه‌ای‌اش این مسأله که کُردستان عراق و کُردستان سوریه در آینده به عنوان قسمتی از خاک کشورهای به اصطلاح مقاومت افزوده شوند یا در قالب کشور و ایالاتی ضعیف خودمختاری یافته که در راستای منافع امپریالیسم فعالیت کنند، مطرح می‌گردد.

البته پروژه‌ی کُردستان خود زیر مجموعه‌ی پروژه‌ی بزرگ‌تر «خاورمیانه‌ی بزرگ» است که کشورهای کنونی را به کشورهای کوچک و خودمختار در منطقه فروبکاهد که در این صورت حتی اگر یکی از این مجموعه کشورهای ضعیف بخواید از مدار سرمایه‌داری امپریالیستی خارج شود اولاً کارش بسیار سخت و بعید خواهد بود ثانیاً در صورت موفقیت تغییر زیادی در توازن قوای پیشین حاصل نمی‌شود.

۲. بحران سال ۲۰۰۸ دوباره دنیای سرمایه‌داری را به لرزه درآورد و بعد از رسیدن موج‌های بحران به کشورهای پیرامونی موجی از ناآرامی در خاورمیانه و کشورهای عربی پدید آورد. توده‌ها دوباره به سمت رادیکالیزه شدن سیاسی پیش رفتند. باید امنیت منطقه از نقطه نظر سرمایه‌داری از طریق افزایش پایگاه‌های ارتجاعی فراهم شود.

۳. خاورمیانه هنوز هم دارای همان نیروی کار ارزان و بازارهای کالای مصرفی پردرآمدی برای کشورهای صنعتی است.

۴. کشتار مردم در شنگال و کوبانی و سوءاستفاده‌ی ناسیونالیسم کُرد از این فجایع و قهرمان‌سازی‌های اسطوره‌ای رسانه‌ها، این سؤال قدیمی را در اذهان عمومی ایجاد کرد که به‌راستی کُردها چرا نباید کشوری مستقل داشته باشند؟ هر پاسخ به این سؤال باید این مسأله را در نظر بگیرد که تشکیل کُردستانی با این مختصات و با ساخت و پاخت از بالا چه اندازه رهایی‌بخش و در راستای منافع مردم و توده‌های زحمتکش کُرد و منطقه خواهد بود. همچنین در موقعیت ژئوپلیتیک کنونی منطقه، کُردستان مستقل چه اندازه در راستای تضعیف کشورهای محور به اصطلاح مقاومت و قدرتمند شدن هر چه بیشتر اسرائیل و نفوذ آمریکا خواهد بود. بی‌شک کشته شدن مردم کوبانی و هر نقطه‌ی دیگری محکوم است؛ اما بدیل کُردستان مستقل، بدیلی درون‌جناحی در سرمایه‌داری است و نظر مثبت داشتن به آن تأیید سرمایه‌داری و فاجعه‌های دیگر در آینده‌ی این نواحی است.

۵. بعد از جنگ جهانی دوم در میان تحلیل‌گران و ایدئولوگ‌های بورژوازی مرسوم بود که فاشیسم را به عنوان پدیده‌ای عجیب و غریب و بی‌ارتباط با سرمایه‌داری تحلیل کنند و یهودیان و دیگر قربانیان جنگ را قربانی این نوع سیستم معرفی و راهکار را سرمایه‌داری و دموکراسی بورژوازی معرفی کنند؛ اما این تحلیل کتمان‌تعمدی واقعیت است. تحلیل‌گران بسیاری در سنت چپ به خوبی نشان داده‌اند که فاشیسم در واقع ضرورتی برخاسته از منطق سرمایه‌داری

و از جمله خاورمیانه را خارج از این چارچوب دید. تحمیل ضرورت‌های اقتصادی می‌تواند کسب و کار بسیار خونینی باشد اما هنگامی که قدرت‌های فرمانبردار در معرض آن ضرورت‌ها و قوانین بازار قرار گرفتند، حکومت مستقیم دولت‌ها دیگر برای تحمیل اراده‌ی سرمایه‌لازم نیست. با این همه باز هم در اینجا با تناقض روبرو می‌شویم، در حالی که ضرورت‌های بازار ممکن است فراتر از قدرت هر دولت منفرد باشد، این ضرورت‌ها خودشان باید توسط قدرت فوق‌اقتصادی عملی شوند، تحمیل ضرورت‌های اقتصادی و نظم اجتماعی روزمره‌ی مورد نیاز انباشت سرمایه و عملکردهای بازار نمی‌تواند بدون کمک نیروهای اجرایی و قهرآمیز تحقق یابد که نسبت به میدان اقتصادی سرمایه‌محلی تر و از لحاظ قلمرو محدودتر هستند. در نتیجه برای حفظ و گسترش ضرورت‌های بازار، قدرت‌های محلی بیش از پیش تکثیر می‌یابند. نه تنها قدرت‌های امپراتوری امپریالیستی بلکه دولت‌های فرمانبردار محلی نیز برای گردش سرمایه‌ی جهانی لازم هستند. چنانچه تاریخ دهه‌های پیشین نشان می‌دهد این یک استراتژی امپریالیستی سرمایه‌داری بوده است که به موقع از ایجاد دولت‌های محلی جدید دفاع کند تا این دولت‌ها مانند مجراهایی برای ضرورت‌های سرمایه‌عمل کنند و مورد استفاده امپریالیسم واقع شوند. سرمایه‌ی جهانی به دولت‌های محلی نیاز دارد اما دولت‌های محلی در همان حال که بر اساس مقتضیات سرمایه‌ی جهانی عمل می‌کنند و کارآمدتر از مهاجرنشین‌های استعماری قدیمی هستند که زمانی برای سرمایه‌داری بسیار کارآمد بود، خطراتی را نیز مطرح می‌کنند زیرا آنان دستخوش نیروهای درونی اپوزیسیون خود هستند. در دنیای جهانی‌شده که برخی خیال‌با فان گمان دارند که دولت-ملت‌ها در حال از بین رفتن هستند طنز ماجرا این است که چون سرمایه‌داری بیش از گذشته به نظامی از دولت‌های گوناگون برای حفظ نظم جهانی وابسته است، بنابراین بیش از گذشته نیز اهمیت دارد که چه نیروهای محلی و چگونه بر آن دولت‌ها حکومت می‌کنند. از این طریق است که می‌توان دلمشغولی دولت‌های سرمایه‌داری را جهت «حمایت‌های بشر دوستانه» به کشورها و قدرت‌های نوپای منطقه‌ای مانند اسرائیل بعد از جنگ دوم و کُردستان «در میانه‌ی جنگ» درک کرد.

اکنون نیز در قضایای سوریه و ناآرامی‌های خاورمیانه مسأله‌ی ملت‌گرد ابعاد پیچیده‌ای پیدا کرده است. باز هم صدایی دیگری در رویدادهای خاورمیانه این بار بر سر مسأله‌ی کُرد اتفاق افتاده است. «هم‌صدایی کل جهان در یک موضوع نه تنها ممکن نیست بلکه اساساً دیگر ربطی به آن موضوع ندارد، بلکه صرفاً هویتی مجازی را می‌سازد که در بلند مدت به هویت واقعی بدل می‌شود.» اکنون در خاورمیانه آن شرایطی که زندگی فلسطینیان را ویران کرد و بر روی خرابه‌های آن اسرائیل را به عنوان پایگاه ارتجاع منطقه به وجود آورد، شاید به همان صورت وجود نداشته باشد، ولی آیا نمی‌توان ضرورت‌هایی را برای سرمایه‌مشاهده کرد که تیر خلاص دیگری به جنبش‌های رهایی‌بخش منطقه وارد کند و بنای ارتجاعی دیگری بر افرازد؟ آیا مسأله‌ی کُرد مانند مسأله‌ی یهودیت بعد از جنگ دوم می‌تواند مورد استفاده‌ی امپریالیستی واقع شود؟ در خاورمیانه‌ی امروز می‌توان

و قربانیان فاشیسم و جنگ در واقع قربانیان سرمایه داری هستند. اکنون نیز داعش و گروه‌های بنیادگرای دینی توسط همین ایدئولوگ‌ها و فضا‌های کلان‌رسانه‌ای به صورت بربریتی خام و وحشیانه که هیچ ربطی به دنیای سرمایه‌داری ندارند به ما نمایانده می‌شوند، در حالی که گروه‌های بنیادگرای دینی برخواسته از دل شرایط سرمایه‌داری جهانی موجود و تغذیه شده توسط قطب‌های مختلف سرمایه‌داری هستند. سرمایه‌داری دارای جناح‌های مختلفی است که همواره منافعشان با هم در تضاد است و مقابله و مبارزه با این قطب‌ها که به معنی تقابل با بخشی از سرمایه‌داری است به معنای مبارزه با کلیت سرمایه‌داری نیست.

قطعاً همه‌ی آنان که به اسرائیل مهاجرت کردند و می‌کنند و آنان که این فاجعه را تأیید کردند، صهیونیست نبوده و نیستند، ولی بلافاصله آن‌ها با پذیرش موجودیتی به نام اسرائیل در یک پروژه‌ی استعماری قرار گرفتند، زیرا این نتیجه‌ی منطقی عملکردشان بود. اکنون نیز آن سوسیالیست‌های ضد امپریالیست دو آتشه که با جان و دل روژئاوا را قبله‌ی آمال خود می‌بینند، نمی‌توانند از نتیجه‌ی منطقی این عمل که قرار گرفتن در یک پروژه‌ی امپریالیستی است، بگریزند. همان‌گونه که از جانب مبلغان صهیونیست رایج بود که برای تحمیق و کشاندن یهودیان به اسرائیل در مورد «سوسیالیسم یهودی» و برابری طبقاتی ناب در اسرائیل یاوه‌سرایی می‌کردند، هم اکنون نیز قسمت اعظم چپ ایران و چپ پست‌مدرن و پسامارکسیست به جای بدیل رادیکال و طبقاتی بیشتر به دنبال راهکارهای هیجان‌آور برای تخلیه‌ی بار گناهان می‌گردند. از کوبانی در تخیلات خود «نمونه‌ی آرمانی سوسیالیسم» ساخته‌اند ولی در عمل نه در اسرائیل آن موقع و اکنون و نه در روژئاوا خبری از روابط سوسیالیستی است و قرار هم نیست خبری باشد. این را حتی از عملکرد و سخنان رهبران روژئاوا و همه‌ی نواحی کُردستان می‌توان فهمید که نه اشاره‌ای به الغای طبقات و مالکیت اشتراکی می‌شود و نه از مبارزه با سرمایه‌داری خبری هست.

یادداشت:

۱. البته به علت مخالفت بریتانیا با یک کشور مستقل یهودی، این سازمان‌ها در طول جنگ دوم با این کشور اختلاف پیدا کردند.



رانده‌شدگان از درگاه خداوند جهت آمرزش و توبه از گناهان خود و همچنین مشابه شدن با مسیح در مرگ و رستاخیز خویش، این چنین خطاب قرار می‌گیرند:

"توبه کنید و هر یک از شما به اسم عیسی مسیح جهت آمرزش گناهان تعمید گیرید."

اکنون سرمایه‌داری در وضعیت جنگی سوریه، این چنین منجی‌وار، رانده‌شدگان‌اش را خطاب قرار می‌دهد. او که فریب‌کارانه، سوسیالیسم را از درگاه خداوندگار تاریخ، رانده‌شده، مطرود و گناه‌کار می‌نماید و با ندای حک شدن سرمایه‌داری بر درازای تاریخ، پایان آن را بشارت می‌داد، اکنون وضعیت کوبانی را در رود خون جاری از جنگ خاورمیانه غسل تعمید می‌دهد و سوسیالیسم توبه‌کار و بنده‌ی سرمایه‌داری می‌آفریند. سوسیالیسم غسل تعمید یافته از جانب سرمایه‌داری، تمامی کراهت تاریخ سرمایه‌داری را بر پیشانی دارد.

سوسیالیسم کوبانی، نه گسست از وضع موجود است نه بشارت‌دهنده‌ی امید به گذار از آن. وضعیت در کوبانی به تمامی در چنبره‌ی سرمایه‌داری است. سوسیالیسم در کوبانی، نامی پوشالی همچون داعش برای پوشاندن وضعیت است.